
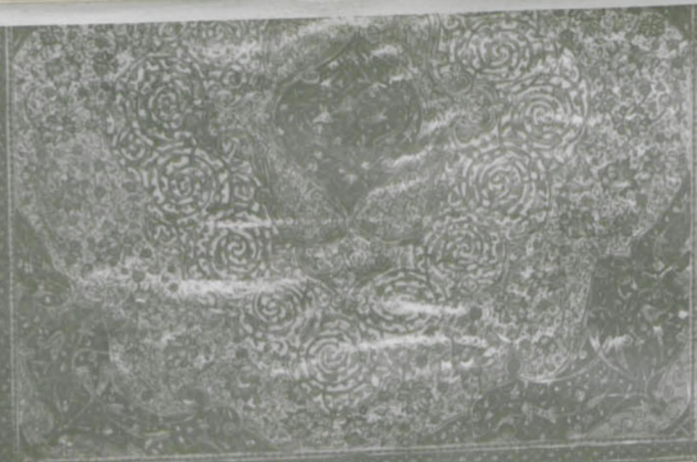


بازدید شد  
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب خلاصه عباسی (مختصر سطر)		
مؤلف	میرزا مهدی ان استرآبادی محمد خاں	
موضوع	از روی نسخه خطی شماره ۱۵۵ - نزد مجلس	
شماره ثبت کتاب	۱۰۲۷۴۶	
سازنده	۱۱۶۹۵	
تاریخ	۱۲۹۰	

خطی - فهرست شده  
۱۱۶۹۵





کتاب مختار

بسم الله الرحمن الرحيم  
من الساعات عزم

الحمد لله الذي جعل الناس شوباً وقبلاً للعارفوا وخص كل طائفة منهم لغة ففهم الله لما لقوا ما وحى ما يكمل  
لسان دوت منهم الى انواع الابن فن استعمل عربي مبين الذي نزل به الروح الايقن الى خاتم المرسلين  
يا فتى اعلان تركي مهيب الموزون من بكير خان و بلاكو لي سلطانا فخران الماء والطين لانا لخليفت في  
العاليم الارضين والصلوة على النبي العربي المبعوث على الاسود والاحمر على اختلاف لغاتهم وتنت سماكين  
الفارسي المستبركي والرومي وغيرهم من كان من التوحى والدوا وصية ما به سماكين العرب المبكر لفضائله  
نبح البلاغة المقترفة له انفضى كبحرهم متفقين بالبحر والجمجمة واللسان قد بدع الخطب المتتابع الاخذ من البعده  
بالنواصي والقنازع البانج اللوذي المنشي الالمى المبحر بسيفه وسانه وقصاده وبانه كل كما مشهور في المعارك  
والنواصي وكل متبع ومترتب في اللسان الفخاري سلام الله عليه وعليه السلام مانح احكام الساري وصاح احوال  
البحاري انا بعد بر خاطر حكومت ناظره كان كنه در شان ايب السلطنة العلية والخلافة البهينة والى التخليد  
الجليل مجاهد فخاري كرا حافظ عظمة اسلام حامى حومات دين الله انا م وانش فر من حيات اعداي دين  
شعله مستى فاروخا ساكن وثمان بن مین برازنده تخت و سیر فرسده و زنده چراغ اسلاف بار و بر زنده  
المنى مظهر ماثر بادشاهى مجدد اساس مكله اري مشيدار كان شهر ياري مؤثر اثار شوكت مقصن قوايين دولت  
مسند ابواب من ممد جهات سياسات و من مروض حصون و قلاع مشركين را ما به اطلاع حامى تودين



کامر ظهور مشرکین ناموس اسلام حافظانام صاحب الطوره و السیاسة و الباس الهی بقطاس رایه  
المیاس پس بوزن العدل و القیاس ابرار نصر شاه جهان دایم الله تحفه و محمد مالک حکم و محمد و بران تعلق  
بود که کتاب سنگاخی که مخرجوم میرزا محمد یحسان نوشته و تار و پود آن پنج را مانند بران قاطع در دست فارسی  
رشته مشقت بزیادات بیان در معانی اشتقاقیات و بیان معانی بعضی لغات و حاوی بود بر ابجاث  
نصیری و غیره از شارحان لغت ترکی در فهم اشعار نوانی و غیره تصریحی در آن کتاب نصیر المکرّم و العیاب  
شود بطوریکه همه لغات در آن کتابت درین مختصر درج آید لهذا اکثرین دعا گوین و اقل ضوایان محمد خونی برخی  
از اوقات را بآن خرج کرده اشتقاق را حذف و میرا از شواهد متاخره و ابجاث و کتیرات را از زوائد حذف  
ببیان معانی مصداق و جوامع نموده چه بعد از دانشستن معنی النصیر مثلاً در لغت عربی معانی مشتقات آن بمقام معلوم  
کرد و معنی برای غایت توضیح در ذیل کتب در کیفیت اشتقاقیات را بیان نمود تا بآن مقدار در همه مصداق  
معلوم شود و علاوه بر آن در مقدمه کتاب قواعد و ضوابط لغت ترکی بیان شده و از آن کیفیت اشتقاقیات  
معلومست و بعد از امتحان تمام کتاب محضری شد که گذشته شده در طرف تمام آن بحسب حجم و کتابت عشری  
از اشعار پیشکام لغت و همه لغاتی که در سنگاخی است فعلاً و قوه در آن محضرت و این کتاب را بجهت  
تبرک بخلافه عباسی موسوم نموده و الاستعانه من الملک المبعوث مقتدره قواعد و ضوابط مقلده بشری  
از آن همه بقاعده لغت نویسی جماعت که در بای عجمی و عربی مشتق نهاده شود و همچنین در اشعار و غیره  
نهایت چون نوانی که استادان فن است و در فایده فرق نموده اند و از یکدیگر تورات و ابالی ما و را نصیر  
بعضی کلمات را با کاف عربی تکلم میکنند و در کلمات و اهل خوارزم همان الفاظ را با کاف عجمی تکلم می کنند  
لذا اهتمام در آن باب شد مگر جانی که لازم باشد و تیرتب حروف بهی مرتب هر حرف را بحركات ثلاثه  
بیان نمود و معنی مصداق را در ذیل مصداق و جوامع را در ذیل جوامع مندرج ساخت از آنجمله در اطلای کلمات  
ترکی که با کلمات زبان ترکی را در هم انجمله خاص است که تحریرش مطابق لغت راست و بعضی حروف زائده در  
کتاب میشود که در تلفظ نیست مثل الف بیان فتحه و او بیان فتحه و یا بیان کسره و در بعضی ایما این  
قاعده اطرا دارد و مثل مکرر می کشی و پیستی و سحر و غیره و از آنجمله تبدیل ال و با یکدیگر میشود و اما این هم  
مطلوب نیست مثل ایما که معنی کشن و ایماق معنی کردن که تبدیل در اینجا جایز نیست و از آنجمله قابل تبدیل  
غیر قاف و خا یکدیگر میشود و لیکن اینهم مطرد نیست مثل تقاق معنی جمع کردن و یستاق معنی کندن



[illegible]



با کاف مثل ملک و پهلای و حسد و موقوف بباع است نه تقیاس و از آنجمله صیغ مضارع با ضایع  
متصله افاده معنی مصدر کند مثل باروری یعنی زایش و همچنین بارور گشت و با ضایع متصله افاده معنی مصدر  
کنند چون بارورین یعنی میروم و چون میهم ضمیمه مکمل و حده جمع شود افاده معنی مضارع که مثل بارورام یعنی میروم  
اگر حرف مضارع یعنی را مضمومه و یا کسره یا میهم مرکب شود افاده معنی مصدر بکم کند مثل باروریم یعنی میهم  
و چکاریم یعنی کشیدیم و اگر بار مضارع مرکب شود افاده مضارع میکند مثل بارورام یعنی میروم و از آنجمله  
صیغ حالی مثل آوار و تو کو لا یعنی مصدر یعنی سفید شدن و در سخن هم آمده ما فان و تو کان لفظ مصدرند  
و فاعل اما کاهی یعنی فاعل و کاهی یعنی مضارع بکم آید مثل ساچکان فاشانده همچنین کیکان یعنی آینه و آید  
و آمدن چهارم فعل مضارع متنی غایب است یعنی پسرون آید اما هرگاه با یغ مضموم شود افاده معنی مصدر  
متنی کند چون چهارمین لفظ میث علامت مفرد غایب با ضی است و کاهی علامت مفول و کاهی با ضی مجهول اما  
کاهی بی مصدری بر آن متنی ساخته شد یعنی مصدر و پس مصدر استعمال شود چون ایستایی یعنی کف داری ایستایی  
یعنی ساختگی و این طریقه منقول است و لفظ لا و او را این سه حرف را با خروج آید یا صغ از آنها بهره خواهد  
کلمات جامده ترکی باشد یا مترک مثل باشلاق یعنی از سر گرفتن و شلاق یعنی بداندان گرفتن و مثل مترک  
مثل کارلاق یعنی کاشتن و کارلاق یعنی او کردن و هو شلاق و همچنین بولاق یعنی او کردن و بولاق  
و همچنین بولاق یعنی راه انداختن و او را کور اما کاهی پس کاهی زدن و همچنین مونکر لاق یعنی مخزون شدن و پنه  
را مانک یعنی دیوانه شدن و مترک این مثل کند لاق یعنی منقص شدن بنای باب انفصال استعمال آن کاهی  
لام است مثل تو لاق و یلیار یلما رک یعنی فرساده شدن و کاهی بانون مثل باغلاق یعنی بسته شدن و کوه  
یعنی مرئی شدن و کاهی با بر و علی بدل آمدن مثل با للاق و با ساق یعنی ساخته شدن اما هرگاه کاهی  
از غیرات با لام و اگر تفسیر ساخته شده بانون و کاهی با لام و بلا لام مثل ایریماک و ایریماک یعنی کداحه شدن  
و کاهی بانون و بلا بانون استعمال شود مثل فالنما س قالماس یعنی نیماه و کاهی با لام و نون جز کله شود  
قوت لاق و یا پسماق یعنی خلاص شدن و مضطرب کردن اما باب مفاعله پس علامت شین است که کله و  
شود مثل اردو سماق یعنی سکه کردن و کاه باشد که شین جز کله باشد مثل تو تو شاق و شاق از تو شاق یعنی علامت  
حسد لازم و آن در صغ مختلف میباشد چون قوت لاق یعنی خلاص شدن و قوت لاق و قوت لاق یعنی شین  
و قوت لاق و همچنین نهایت تعدی از مضارع لفظ دور و دور و تومی قرشت میباشد چون اورماق یعنی زدن



[illegible]



چون ایکٹ یعنی کرنس و اردو ایکٹ یعنی زدی و یکسٹیک یعنی رفی و تو تو نکت یعنی کفی و دینسکر و  
یککار و دو کور و دو کھار و یکسٹیک و یکسٹیک و نو کور و نو کھار چون الدوسسکر و الدیکسکار یعنی کرفد و  
واو دو کور و وار دو کھار یعنی زید و یکسٹیک و یکسٹیک یعنی فید و نو تو کور و نو تو کھار یعنی کرفسید و یکم  
دوم و یکم و دوم چون الدوم یعنی کرفم و اردو دوم یعنی زدم و یکسٹیم یعنی رفم و دو تو م یعنی کرفم و دو تو م  
و دو ک و نو ک چون الدو یعنی کرفیم و پاتوق یعنی فز و شیم و یکم و دو یعنی آیدم و یکسٹونک یعنی رفم  
و بان چون البان یعنی کرفد و ب چون الب و یکب یعنی کرفد و رشتہ الفاظ مشترک میان ماضی و مضارع  
میش چون المیش یعنی کرفد و انمیش یعنی کرفد شدہ و اور لیش یعنی زدہ شدہ و الا دوریش یعنی میکرفد  
اور اوریش یعنی میرد و همان کان چون اچیلان یعنی داس شدہ و بوجان یعنی رویندہ و یا شور لیشان  
یعنی بجان کریدہ شدہ و بوجکار بیکان یعنی رویانیدہ شدہ و اولورغان و الا دورغان یعنی شدہ و یکلوکار  
و یکلا دورکان یعنی آمدہ و یا شور نورغان و یا شور نا دورغان یعنی بجان شن و بوجکار یلورکان و بوجکار ملا  
دورکان یعنی رویانیدن شدہ و مضارع متغی ماضی متغی آید چون باز یلاید و ورجیلاید یعنی رفتہ  
و دانی شود مضارع بار و باط ماضی برکاه استمال شود حکایت حال ماضی یکند چون کیلورایوی و کیلا دور  
ایردی یعنی آمدہ و زمان گذشتہ علامت مضارع کی راست مثل الوری یعنی میکرفد و چکار یعنی میکشد  
یعنی بخوابد و یو دور یعنی میکوید و کی دکر و راست چون الا دور یعنی میکرفد و کیلا دور یعنی کیا  
و کی لفظ بالفاظ دور مثل استاید و رینی میخوابد و اسیراید یعنی کایب و اردو یوید و رینی میگوید و  
یعنی میخوابد و یوید و رینی میکوید و رینی میخورد و با شجاع باخیر و اقطاع احد یا بنی اذا الفاظ مشترک میان  
مضارع و غیرہ غای کامی و ون و یکجا چون الغای یعنی کیر و یککامی و یککون و یککیم یعنی بیاید و یک  
افادہ مفرد منغایب از فعل امر یکند از علامات مشترک فصح آخر فعل است چون میا یعنی سوراخ کند و بار یعنی  
زراعت شود و بان میبند افادہ معنی مصدر و او غایب و حال خمس میبند علامات اسم فاعل عجمی و کوجی  
کہ باخر متغی شود چون الغوجی یعنی کزیدہ و یکلو کوجی یعنی آئیندہ و تاراک زوم و ایران لچی و یکلیس کویست و بچین  
خان کان لیکن با افادہ استہ است چون لو تا غای یعنی دایم گیرندہ و چا پان یعنی دایم نازندہ و کولاکان  
یعنی دایم خستہ کنندہ و یکسا کان دایم بیار برن و بچین جاق چون یا سحاق یعنی خود پار و از مشترکات  
فعل مضارع است مثل آجاری یعنی میکشد و بمعنی کشانیدہ و بمعنی مصدر ہم آید و از مشترکات لفظ خان و



کمان است که گذشت که مبنی اسم فاعل چون و یگان و پیرکان مبنی کوبنده و دهنده و مبنی مصدر ری مبنی  
و مفعول هم آید نهایت اتراک روم و ایران خفیف داده و یگان مثل فیلن میگویند مبنی کسند و در  
ایطاکان ایلین کوبند مبنی کسند و مفعول مضایب مانند آحابس بولسا افاده مبنی فاعل کذب مبنی کشاینه و افاده  
مبنی مصدر مبنی هم کذب مبنی کشودش از جمله علامات حور و کور چون و چور مبنی پند و زنده و او کور مبنی گذشت  
و او فاعل مبنی پند زنده اما کاهی افاده مبنی اسم مصدر هم میکند و از جمله غون و کون با کاف فارسی  
چون غون مبنی تعاقب کسند و او کون مبنی گذر زده و چای غون مبنی سبب یزد و و کاهی هم چای غون مبنی  
کوبند علامت اسم مفعول اول بعضی افعال و الیه مبنی مفعول چون سیون مبنی شکر و ملک مبنی کثرت دوم افعال  
لفظ میسر و غان و کان با کاف فارسی با خبر فعل امر چون اولیش و اولشان و او ککان مبنی شده نهایت  
اتراک روم و ایران در اولش و در یانسان مبنی سوخته یا ن کوبند اسم محقق لفظ غون و کون  
با کاف فارسی چون پور غون مبنی حسته و سو کون مبنی رانده نهایت کاهی افاده مبنی فاعل هم کسند افاده  
مبنی نسبت یلغ و لوغ و لیک و لوک با کاف تازی میباشند و کاهی مبنی یای نسبت چون طهرانی و کاهی مبنی یای  
مصدری چون بزرگی و کاهی مبنی دو و دو چون دو مال و دو مال مبنی صاحب مال افاده و کسند مثل او یا یلغ  
منسوب بشرم و خجالت و همچنین فعل امر که اسباب صحن در زمان ترکی باوست کاهی لفظ غیل و کیل بران می سازند  
و کوبند و در کیل مبنی کین و کیل و در کیت مبنی برو و کیت کیل و کاهی لام غیل و کیل را بنون مبدل کسند چون  
تلاکین مبنی تلاکیل مبنی طلب کردن و کاهی آخر فعل امر را مضوم سازند زیادتی و او چون بار و در و است رور و بار  
و احتیار مبنی برو و تقصیر کردن تشبیه و جمع امر بنون و کاف باشد چون کور و کت مبنی به بند و کور و کور و کور و کلا  
و تو کلا نهایت لار در اینجا هم علامت جمع غایب است لفظ و کت و کت هر دو با کاف تازی و بنون و کلا  
و کاهی با کاف فارسی که بفضل امر مضایب می شود افاده مبنی استقبال هم میکند مثل امر مبنی کسند و او اسرا و ک  
مبنی کسند و در و همچنین در بار الفاظ خبر نوره فعل امر مستخرج الاخر با لفظ کبراک با کاف تازی و فارسی هم افاده مبنی  
استقبال کند مثل در بارش مبنی لایق باش کونی یا اساکیراک بولنا مبنی لایق باشد علامت مبنی هم مشهور است  
چون در بار مبنی برو میگوئی بار مبنی امر و کاهی کوبند بار مبنی بار و کایل و کاهی لام بنون بدل شود چون بار  
مبنی بار مبنی و الما غین مبنی الما غین علامت مبنی هم مشهور است چون کیلا مکت مبنی نیاید و الما و  
مبنی گرفت و کیلا مبنی نیاید و کی و کیر لفظ یابد و چون کیلا مبنی نیاید علامت مکت و حده لفظ مان چون



لیسان محسنی منبرم و کاهی کیسان گویند مراد ف کیسان باکاف تازی و دیگر آید من در رومی محرف ایسان  
یعنی نیکنم و لفظ باهم مرسوم و علامت ثبات شود چون ایسان یعنی نیکنم و لفظ باهم کاهی علامت تکلم تقی باشد  
چون ایسان یعنی بد نیکنم و این چشای قلیل و در روم و ایران کثیر است و لفظ ماست من هم علامت تکلم است  
چون ایسان پس من نیکنم و لفظ اولما پس و قلماس کاهی یعنی ثبات آید و کاهی یعنی تقی چون اولما سی یعنی شنش و  
شنش علامت حال فتح آخر است چون کولانی خنده کنان و بکیر برهم آید چون کولاکو لایامی ساکنه است  
چون ایسان یعنی تازی کنان و بکیر برهم آید چون ایسان یایم مضمومه است چون ایسان یعنی تازی کنان  
علامت حال ابل روم لفظ رن دوک چون چمارق تیسینی دوان و کیدارگ یعنی رفته و یای مشهور است چون آغلا  
آغلا یعنی کرید کنان کرید کنان و از جمله علامت کاج و خاج بکاف فارسی یعنی محض و چون آید چون آغلا یعنی محض  
کرفن و یخج محض رسیدن و رویان چس و چکت میگویند در افاده همین محسنی چون چمت و محتاق یعنی محض  
و عالی و کالی بکاف فارسی یعنی لام تعلیل و تقی آید چون کیست عالی کیست عالی یعنی تعلیل رفق و تا رفق و عو کوبکاف  
فارسی یعنی حاصل مصدر باشد چون الفو پسر کو یعنی داد و ستد و مان علامت متکلم و ده از فصل تقی چون المان یعنی  
میگیرم و مان علامت مفرد منایب از فصل تقی چون الما پس یعنی میگیرم و عو عو و عو عو و عو عو و عو عو و عو عو و عو عو و عو عو  
فارسی یعنی آل و یعنی وزن و مقدار باشد چون او شافو یعنی ناسخستن و بقدر شکستن و پنجهن عو لوق و کولوک  
اولی کاف فارسی و ویلی کاف تازی یعنی قابلیت باشد چون الفو لوق یعنی کرفنی و کیلکو لوق یعنی پوشیدن و ویلی  
و کولوک کاف آخری بر د تازی و کاف اول فارسی قابلیت و یعنی محالیت باشد چون ارغو دیک یعنی زدن  
و پنجهن که بزند و دیک یعنی کردنی همچنانکه بکند مثلاً کاف فارسی علامت مفرد مخاطب ماضی و مضارع از  
تقی باشد چون الما دور یعنی گرفته است و میگیرم و عو م و کوم باکاف فارسی علامت متکلم و ده چون الفوم  
و الفوم دور و کیلکوم و کیلکوم دور یعنی خواهم گرفت و خواهم آید عو میزد و کوم میزد باکاف فارسی علامت متکلم  
الغیر است چون الفو میزد و الفو میزد دور یعنی خواهم گرفت و کیلکوم و کیلکوم دور یعنی خواهم آید عو میزد و کوم میزد  
باکاف ای فارسی علامت مفرد مخاطب چون الفو میزد و الفو میزد دور یعنی خواهم گرفت و کیلکوم و کیلکوم دور یعنی خواهم آید  
دور یعنی خواهم آید عو میزد و کوم میزد باکاف فارسی علامت جمع مخاطب چون الفو میزد و الفو میزد دور یعنی خواهم  
گرفت و کیلکوم میزد و کیلکوم میزد دور یعنی خواهم گرفت و کوسی باکاف فارسی علامت مفرد منایب چون  
الفو میزد و الفو میزد دور یعنی خواهم گرفت و کیلکوم میزد و کیلکوم میزد دور یعنی خواهم گرفت و کوسی باکاف فارسی علامت مفرد منایب و



و اعلا یا سید و رگویند یعنی خواهند کرد و نحو سیلار و کوسیلار با کاف فارسی علامت جمع منایب چون لغویلا  
یعنی خواهند گرفت و کیلا و سیلا و دورینی خواهند آمد سالار علامت جمع منایب چون کیت سالار یعنی بروید سالار  
علامت جمع متکلم حده است چون کیت سام یعنی بروم ساق و ساکن با کاف فارسی علامت متکلم مع الیبر است  
چون کیت ساق و کیت ساکن یعنی برویم ساکن با کاف فارسی علامت مفرد مخاطب چون کیت ساکن یعنی  
بروی ساکن علامت جمع مخاطب هم با کاف فارسی چون کیت ساکن یعنی بروید لی هم علامت متکلم مع الیبر است  
چون الالی یعنی بکیریم و پسچین لیک با کاف فارسی هم علامت متکلم مع الیبر است چون الالیک یعنی بکیریم  
در زبان روم لی یعنی حتی آید چون الالی یعنی باشد و یا می ساکن و مین برای متکلم حده و مفرد منایب و مفرد  
مخاطب استعمال شود چون لای و الاین یعنی بکیریم و بکیری و کیر و کیت با کاف فارسی هر دو ساکن چون کیر و کیت  
با کاف فارسی باز نون و کاف هر دو ساکن هر سه علامت جمع مخاطب چون الینک و الینکیر و الینکلا  
یعنی بکیرید و در خان و دور کان با کاف فارسی مثل الادر خان یعنی کیرنده و کرفه و کرفن هر سه آمده و پسچین  
کیلا و دور کان یعنی آینده و آمده و آمدن آید و در میش چون الادر میش یعنی میکرفه آمد سام ف شرط  
یعنی چون کید یعنی اگر باید ضمیر متکلم حده چون الم یعنی بکیرم و ضمیر متکلم مع الیبر چون اچا قیر یعنی کفون ما  
کیت با کاف فارسی ساکن و نون ساکن علامت مفرد مخاطب چون با شینک یعنی سرت و علامت جمع مخاطب  
امرونی چون الینک یعنی بکیرید و الما کیت یعنی بکیرید و کیر و کور با کاف فارسی و نون ساکن ضمیر جمع مخاطب چون  
باشینکیر یعنی سر شما و کوز کوز یعنی چشم شما ی علامت مفرد منایب چون باشی یعنی پسرش سی هم علامت مفرد  
منایب چون آما سی یعنی پدرش سالار علامت جمع باشد چون بخشی لاریسی نجان دی علامت جمع منایب چون  
جازم ایرو دی لاریسی جازم بودند و علامت جمع مخاطب چون بدم ایر و یخا لاریسی بنده ام بودند مین یعنی من  
مین یعنی تو پسر یعنی پسر و زبان رومی یا نیم را کوسید نیز یعنی شما لاریسی آنها او بخا یعنی با و آنچه یعنی اقدار  
اول شدل و مال یعنی آن بوی یعنی این چون مویا یعنی آنچه پسین حرف ربط نون ساکن است و فی با  
کاف ساکن هم حرف ربط چون سوتو کیت و سیک یعنی او را و نهایت در ابتدا یعنی استفهام باشد چون  
لی دیدی یعنی چه گفت و سیک مثل نون ساکن با کاف ساکن حرف ربط است فاو و کاف یعنی با می تقدیر با کاف  
فارسی چون کیتما تقدیر و چنین در دو لفظ دیگر و چون مینی لام تبیل است چون کیت ساق او چون مینی تبیل  
رضن ایله و ایلان و پله و سیلان و پسر له و پسر لان همه مینی مع است چون علان الی یعنی با علان و چنین در



سایر الفاظ و درود و ربی است چون فلان و درین معنی فلان است یکم معنی که باشد چون کبریا و درین معنی  
که زوای و این سه باطلا ماتاضی و غیره مرکب شود چون ایدر دابر و درین معنی بوده ایدینک و ایردینک  
با کاف فارسی یعنی بودی چون ایدو ایدینک یعنی در خانه بودی یا دیگر و ایردینک و ایردینک و ایردینک و ایردینک  
کاف فارسی معنی بودی چون ایدو ایدینک یعنی در خانه بودی یا دیگر و ایردینک و ایردینک و ایردینک و ایردینک  
خانه بودم ایردینک و ایردینک با کاف فارسی معنی بودی چون ایدو ایدینک یعنی در خانه بودی یا دیگر و ایردینک و ایردینک و ایردینک و ایردینک  
ایکان و ایردینک و ایردینک با کاف فارسی معنی است و زایدیم باشد چنانکه ایدو فلان ایردینک یعنی فلان است  
و همچنین ایردینک و ایردینک با کاف فارسی معنی بودن چون است و ایردینک یعنی معنی بودن فلان چون  
فلان است ایردینک و ایردینک معنی نیست و باشد چون فلان ایردینک معنی فلان است و فلان باشد و همچنین ایردینک  
و ایردینک معنی نیست چون فلان معنی نیست و ایردینک و ایردینک با کاف فارسی معنی نیستی چون فلان ایردینک  
معنی نیستی ایردینک و ایردینک معنی نیستی بود و ایردینک و ایردینک معنی نیستی و اگر باشد ایردینک  
معنی خوب باشد و اگر باشد ایردینک و ایردینک معنی نیستی و اگر باشد ایردینک و ایردینک معنی نیستی  
باشد و اگر باشد ایردینک و ایردینک معنی نیستی و اگر باشد ایردینک و ایردینک معنی نیستی و اگر باشد ایردینک  
فارسی است ایردینک و ایردینک معنی نیستی و اگر باشد ایردینک و ایردینک معنی نیستی و اگر باشد ایردینک  
فارسی معنی نیستی و اگر باشد ایردینک و ایردینک معنی نیستی و اگر باشد ایردینک و ایردینک معنی نیستی  
و فلان فلان و از اینک تا در آخر اعداد و مثل هر دو و یک و میسی کی و در و همچنین تا در آخر اعداد و  
نمی در آخر می ای و مثل هر دو و یک و میسی کی و در و همچنین تا در آخر اعداد و  
چون است قبول یعنی مال بقیدی و یا است قبول یعنی سیری و ک با کاف فارسی معنی است و یک معنی است و در وقت  
روم چون فلان شده و ک میسی با فلان شعر و آواز و ک با کاف فارسی افاده تفصیل و زوای میکند چون  
یک میسی و ک میسی خبرتی و میسی و ک با کاف فارسی معنی نیست باشد چون از افقی میسی بخانی و میسی معنی میسی است و  
که کی میسی شبانه دور و دور میسی است باشد چون و در دور و دور و آن است ششم و شیار است که بگردن کار یا غیره  
و اگر دور و دور میسی باشد که حاجان پسند را از آن جدا کند لا و آن معنی نیست باشد مثل ایکا و لا و ایکا و لا  
معنی دو یا هم جاق و جاک با کاف فارسی معنی است باشد ایستادن و آن آتی باشد که از برای ریب و زور و زور  
اسب بندد و بار و جاق و آن آتی باشد که جان کندم خور و کندم و میسی که با کاف فارسی معنی حامل و تیره



باشد و جاق یعنی علامت است اسم فاعل هم باشد چون یا با جاق یعنی خود آید آنکه حرفت زواید را برای مزید شدن  
و ترین بیان آن را از آنجا که چون برادر و او چار میسوی و سه و همچنین یکان و دیگران هم از جمله حروف زاید است  
با کاف آزی و دور و دور هم از حروف زاید است چون بلاد و ریسر و ک و با کاف آزی هم از حروف زاید است  
و نقطه ایست و یکی هم از حروف زاید چون سین سیلی و ی و یمن یعنی هزار ساله و علامت اسم فاعل هم باشد  
چنانکه گذشت یعنی هم از حروف زاید است چون از و قی مراد و از و قی یعنی خداوند و کاهی خبر باشد  
چنانکه گذشت پس هم از حروف زاید است مثل تو رشاق و یا رشاق اول یعنی تو زو قاق یعنی شک شدن  
و ثانی یعنی آید و قاق یعنی روشن شدن و علامت باب فاعل هم باشد چنانکه گذشت و نکند با کاف فاعلی  
هم از حروف زاید چون کو زو نکند و کو زو نکند یعنی چمن و حرف و یله هم آید چنانکه گذشت یعنی  
کیل با کاف فارسی چون ایفل یعنی آل یعنی کبیر و کیل کیل یعنی کیل پالینگ و نکند با کاف آزی هم از حروف  
زاید است چون سیله و لامی گران و نون ماکه هم از حروف زاید است چون اشطار بیت و ابغی اشطار  
یعنی در اشطارین و قبل مکرر هم از حروف زاید است پس بن برین مراد پس بن برینی بنو برین برین  
یعنی بر برینی یک کفاتی که درین ترکیب افاده منی غیر موضوع که گذر از آنجا الماق یعنی که شن است و  
در ترکیب که الماق نمی توان که شن باشد و از آنجا که الماق یعنی دانستن است و در ترکیب که الماق  
یعنی توان دانستن باشد و از آنجا که کاف فارسی یعنی بن و ترکیب که قلا که گشتی یعنی سی در کردن بکن باشد  
بعد از کینه مقدمه شروع در مقصود کنیم و الا فاعل من است پس هم حرف جی و بی و لامی و حرف  
ذ باشد و حقیقت آن که اسم اشاره باشد که با لفظ لا در ترکیب کرده اند آنرا گویند یعنی ایشان و آنها جمع ایشان  
آباد را گویند و بای می خواهر بزرگ را که آنرا یکا می گویند آبادان یعنی خرب و خوش باشد آبادان هم یعنی  
مزبور باشد و بخارسی آبادان ضد خراب باشد آب باغ یا بن عاف میای بن یا میای فارسی یعنی منس بنید  
مخص آبادان یا بنی علم است و نام پسر بزرگ ملاکو خان و چون با هم هم ملاکو خان موسوم بود و آنرا که  
آبادان مست آبادان است و یعنی آن هم آمده و بخارسی یعنی ایستاد نگاه آب و شاه آدی و جومات باشد و نکند  
بای میای و کاف آزی یعنی گند و مند پس و آدم من باشد اسم بر وزن چه منی ساکت مخفایه و شش که  
بای میای و کاف عربی بر وزن یکمن نخ سیاه را گویند و کاجی با کاف آزی بنابر را گویند و با هم با جدار  
گویند و بنید یعنی تو بر آب و بختان نامی هم گویند و دوست و حقایق که میلمان مشهور است من القاد من المصاح



[illegible]



یعنی بیکه که گشت و بود و جست و نیک کردن و ششقات این باب باشند آید اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی  
پوشیده مژگان و جهاندین و ششقات آن بایستی آید اطلاق معنی سوار شدن اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی  
یعنی سوار کردن اطلاق معنی متعدی نام برادر و دشمن و دشمن شدن اطلاق معنی متعدی نام آلتی از آلات شطرنج و معنی  
نام و امر از انداختن و امر از اطلاق شدن آلتی بر روی و امر از اطلاق شدن چنانکه گذشت اطلاق معنی متعدی  
با کاف خارجی که بر معنی بدر برکت و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله که بر معنی اولاد و سلاجقه  
بوده اند آمار و تور و معنی رود و دل ضرب و وزن و سپاه گیری و آداب حرب باشد اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی  
یعنی نام و شده و نامیده شده آلتی معنی پوری و نام معنی مهر و در کستان و خوارزم آت بود معنی متعدی  
اسب از ک بر وزن بدر که با کاف آلتی نام رود خانه است در حوالی جریان آلتی معنی پشام و نام پشام  
خوارزم که اندک بکسر الف معنی بی گوشت و لاغرا آلتی زبان رومی ماکوی جلاوه باشد اگر با کاف آلتی نام بر وزن  
فلا لا اله الا الله بر وزن فاعل نام رود خانه است که از بجای ترخان که شده در بجای هر مرمر و آلتی اطلاق  
و آلتی در اطلاق معنی کاس شراب که در وقت سواری گیرند و معنی آلتی از آلتی زبان رومی پند و شکاری معنی باشد  
اگر بگویند و فتح معنی زبان رومی نام باشد آلتی شش و گوش معنی آمار و نام باشد آلتی شش و معنی متعدی  
روی آلتی بر وزن لایق چوب چهار پرو است که بدان طرف راست برجهم روغن گیرند آلتی گوشت اوق آلتی معنی  
مسافت بر رباب بر معنی غلوه گویند معنی هم المصا و اطلاق معنی کنون آلتی شش و معنی متعدی اطلاق معنی متعدی  
معاذ اجل است معنی هم و آلتی و شکلی و سبب کردن اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی  
بکسر تخمین شدن اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی  
باشد اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی  
کردن و ششاک کردن اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی  
کر بکسر آجا با هم معنی معنی کلب باشد و مضارع اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی  
ترشی و آن برنج و در چین و آلتی آن که در آب لیمو رود و شود و معنی در جسم رنج و آلتی و معنی متعدی  
است و بلند و بند می عمل نمودن با حکام شریف اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی  
سی و در اوق از بکسر آلتی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی  
اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی اطلاق معنی متعدی



[illegible]



پسر فارس این پهلوان است که آذربایجان و ارمن و شیرستان برادران او خد و قربان و از آن منسوب  
 بادست ارادول بر وزن قراول جمعی را گویند که در وقت حرکت لشکر پیش پیش لشکر بعنوان طرح راه رودند  
 آری یکی یولدر کو بکیرای خلی و جم بروی و برادران یعنی فرقدان آریاغ بر وزن پسر طاق افسانه واقفان  
 آریا پوزن چار بابای عجمی یعنی جو نام پادشاهی از نسل خنجر خان بعد از سلطان ابرو سعید او هم سلطان  
 باشد و پس او آریا خان است آریا خان نیکبای است ریزه نشل جو شنبه داریت بسکون راه های ترشت  
 عقیده راه سنگ آتوق و آتوقی زیاد و اقرون باشد آتوقی یعنی زیادتی آتوقی چخری که قیامت  
 در نوع خود زیادتی داشته باشد آتش رود خانه دست بزرگ که در میان راپس و موت و طاق است  
 آرد بوزن کاره یعنی عقب و بقاری معرقت و معنی تقصیر و کوتاهی آرد بخ یعنی از قبش آرد بخ یعنی پشت  
 ابله و بقاری ارس و بمری عرعرونی از سر و کوبی است آرداری شمع و او و سکون را سرودی است  
 که در میان ترک خوارق سارفت ارسلان بسکون و فتح سین معجمه یعنی شیرینی پس و نام برخی از برج ارس  
 بسکون را آلتی که بدان خمری تراشد آرخاج بسکون را وضع غین معجمه کارهای نیکبای آرخاجی بسکون یا دم  
 و فتح غین معجمه که هر جمعی ریسائی است که بدان ابر شربنده آرد ابدال بسکون را وضع غین معجمه مرکب  
 از آرخ یعنی خرد و اوال یعنی درخت و معنی محل احضا و نچاز بختی راه و کینسنگ راه و گویند آرخاج بسکون  
 راه و کینسین معجمه است و دزد پرور و چاکه مثل است طاق ایقان قاریاس آرخاج میکان بار یا پس  
 آرخ شنگ بسکون یاوشین معجمه و غین و فتح نامی ترشت نوعی از بازی است که یکی خیم شده دست بر  
 زانوند و دیگری پای بر زمین زده از روی او معجمه و نام کینسین اصولی است در علم بو پسنی آرخون نام پسین  
 ارسلان پادشاه و دم و نام پسر افاقان لاکو خان و بقاری یعنی آرخون ساربت که افاطون وضع کرده  
 یعنی تند و چالاک آرمیش ساطع غله را گویند آرخ و آرخ بسکون را مختلف آرخ و آرخ یعنی نهر آرخ  
 یعنی پشت و نهر باشد آرخاج بسکون را و جم و فتح قاف و ضم لام بر روی آلتی که حلالان با بر ابر روی آن  
 گذاشته میبرد آرخ بوزن برک حنی که در میان طلع ساربت و زبان علم پسند اسمی است از اسمای قاف  
 آرخ سرج بزنه پساده بر شمر و کلار کن بوزن حسن بروی مروی زن و دن بی شوهر ارگست و دن  
 و بسکون را و فتح قاف و دن اول و ضم قاف حواشی تواریخ میزلی ارگست یعنی ملک و معنی قوم که گزده  
 مرکب آن که که تک و آن نام گویند که بعد از آنکه افغان از تورن مسرمدون سخت باشد آرخ شده قیامت



[illegible]



یعنی بکلیت بر بیخی و دهنی نگاه میدارد و بعد بر بی جمع میری یعنی راز اسرارش یعنی ضیاء و که در ای کبریا  
کبریا پس و کاف علی ممکن را و دین قرشت بروی رحم و رحمت اسرو بوزن ابرو یعنی بسیار ابرو است  
لیکن شین یعنی شیر یعنی پس اسلایخ یعنی شیریت و اسدیت و دلیری و شجاعت آسمه آویزه و بروی دست  
آنک اسن بوزن رسن یعنی صبح و سالم است یعنی صف و فایده و دهنی آویخته اسلایخ یعنی سودمند و نافع و آویخته  
مع لیشن المصا در شقایق یعنی از نعل که شستن و تجا و ز کردن و بروی جستن برو خوش و دلیر بر داده و خشت شدن  
آنها آتش ابراست از فضل غرور و طعام را هم کند و بروی جفت شدن آن آشوراق متعدی اشتاق و  
آشتاق یعنی خوردن آشتاق است متعدی اشتاق آشتاقاق یعنی تعقل کردن آشوراقاق متعدی اشتاق  
باشد بهشتاق چون که کردن درخت آشتاقاق چون که کردن و انضال آشتاقاق است اشتاق بروی جلی  
شدن و فرسود و شدن آشتاق و اشتاقاق متعدی اشتاق است جو آشتاق عانی آن در ذیل مصداق است آشتاق  
یعنی کلمه و شتر یعنی تجا و زمی کند و می شامد که مضارع آشتاق و اشتاقاق باشد آشتاق بوزن با دام یعنی  
مرتبه و طبقه و اکل و شرب و نفاری خوراک بعد حاجت و نام ولایتی پامن شرق و شمال از بخار و آب  
برنج و شنبلیله آب عظیم آشتاق یعنی میم با بی زده مرتبه و طبقه اسلک بوزن برع پاروی کشتی اسلار طرف بر که  
که از شنبلیله آب عظیم آشتاق در پیش جاها که آشتاق که چار با آلتی که از شنبلیله آب عظیم آشتاق یعنی در پیش  
آشتاق و آشتاق غوزک یا بعد بر کتب یا آشتاق و سیلکی یعنی شوان سرزانو آشتاق بوزن کاشی بروی شانه  
آنک بود که برید و درخت چون که کند مع انضال اصطلان بروی شیر است و در زبان چغای بسین نوشته شود  
مع چنین آشتاق بالافتن و عروج کردن آشتاق و اشتاق است آشتاقاق یعنی بختن آشتاقاق  
آشتاقاق است آشتاقاق در آشتاق و در بختن آشتاقاق است آشتاقاق یعنی بختن آشتاقاق  
و عظیم کردن آشتاقاق متعدی آشتاقاق است آشتاقاق یعنی خاک غلبه آشتاقاق مع انضال آشتاقاق  
آشتاقاق متعدی آشتاقاق است آشتاقاق یعنی محموم شدن آشتاقاق یعنی خسته و پحال شدن آشتاقاق  
یعنی بالافتن یا است که آشتاقاق آشتاقاق آشتاقاق آشتاقاق آشتاقاق آشتاقاق آشتاقاق آشتاقاق  
دام و شنبلیله و دهنی عروج کن آشتاقاق در بزرگ آشتاقاق زمان است بخلاف کلمه و تمام آشتاقاق و کلمه  
آشتاقاق فارغ مرغی که درخت نر یا ککاو و بعد بر بی فراع و تقار شنبلیله نام دارد و آشتاقاق و دهنی آشتاقاق  
یعنی بخت آشتاقاق یعنی برادی آشتاق آشتاقاق آشتاقاق آشتاقاق آشتاقاق آشتاقاق آشتاقاق آشتاقاق



[illegible]



در یک توران پرستار است و یعنی تخت بزرگ اگر باور کی شخص باشد مع الهم المصاحف المان و المان  
کرفش و نه مشت خانه الله و رمان متدی است کیر اندن و کرفش کردن و نه مشت خانه الیشاق  
مفاعله است معاضه کردن و مطلقه دوست بازی کردن و از هم بر بیون و بر دمی غارت کردن  
الیشاق اتصال است کرفش کردن الایمان و الاشفاق بهم آمده و نه مشت خانه الله و رمان  
و مقاربی کردن و نه مشت خانه الله و رمان متدی مضطرب کردن الله و رمان قریب داون الله و رمان  
اتصال است قریب خوردن الله و رمان مفاعله است یکدیگر را قریب داون الله و رمان متدی بر او  
الله و رمان اتصال و عای خیر کردن الله و رمان مفاعله است داون الیقوتای بر دمی بر او مشتین  
کشت کردن بازداشتن جوابه ال یعنی حضور و چشانی و خدمه دیگر و سرخ و غیره کشت و جمع و کین شایان  
که در فرامین و یارینات بر سر نهاده می شده و امر است یعنی کیر و بغاری نوعی از مانی فلوس پس در  
مرض مملکی که زمان نوزائنده را نام است روز عارض شود و بعد از این اولاد و سراب سامان  
شراب خوردن صبح و شام و بندی نام در شی که این آن رنگت سرخ حاصل شود و نامند و نامند در یک  
جاء و هوای کار یاد الا سنج نیرنگ و چری که ابلی باشد بیمار و دینی کیر که امر است الا یو محفل  
اللون و الا لوان الا لکون یعنی ای یکد و شمع کاف بهار زده نوعی ازاد و ک است الا یو کوی در نوبی  
خراسان کوی در نوبی یک ایروان الا لوان و الا لوان ک پرت و شیه باشد لیکن از و کوی حکمت  
ایچو پند بود یعنی ابلی و بر دمی سکنه و نام نوعی از قشش ایچو سر به بر دمی مرغی که در حقه کیر کشت است  
سیر است الا چاقون یاد می شد و مخلوط برت باران الا چاقو چینه چوبی الا خان و الا مان چاقان  
الا یعنی آنها و ایشان اسم اشاره است الا فاحه مرغی است بزرگتر از فاحه و طوقی که و شش سیاه نام  
الا فارق یعنی احوال الا فاحه کلک کبود است یعنی عکس الا فو ران ارک بر است است شهر راست  
اختیار الدین الاق بولاق یعنی نوریده و هم بر آده الا کلک جانوریت بقدر چمن و بید و بیکه  
تازه کندم نوار اقدستی ازین است الا مان مملکی از مالک دینه فرنگت و یعنی چاقان الا باجی  
خاکر الا باجی یعنی خاکر الا فو زوزنی از قوم قیاس پسر الخان کینی شوهر عاقل شده و نه پسر آورد  
نوزخ پسر بهین است و خان منول از پسر او و نه و ظهور قوم نوزخ پسر خردی و نه و ظهور قوم نوزخ  
مروزی بوده برای صاحب روضه الصفا الا یج بکون نون و هم بر دمی بر دمی که از مرده و نه اول کیر



الانک بکون نون و کاف عجمی بنید بیا که در اطراف ندر های بنید باشد الا و سطره اشش لای برومی  
و گوید یعنی امر کبر الای نون نوعی از لغت یعنی فرایند الای نون می تواند مانع خان بن رعون خان و یعنی  
و صاحب اب الفی الی بکون لام و بای عجمی بهلوان و بهادر است اب ارسلان نام پادشاهی یعنی شیر  
دل ایاقی پادشاه که برانی میت بر کرمان جامه دوزنده البو بایای ایجد و نامی فرشت زینت و تاج البوش  
مقارن بکراست التلا فی شش عدد و یکدیگر التالی جانوریست بقدر که به سنج موسی که از آن در کلاه  
التفا مکر و مکن پادشاه ترک که در سدر این و یار لغات زده می شود و لغتیش فوجی از لشکر که بعنوان  
طرح باشد و عدد و شصت باشد التوت بیج و مرج التون کلا التون پهلکا الحکام و یار لغات پادشاه  
ترک که مخصوص یار لغات و محاسبات یوانی التون متفا مکر و مکن پادشاه که در سدر این باب طراز و ده  
میشود و آن طراز مخصوص است آن حکم را یار لغات التون متفا گویند التوفیع در لغت و دیبای طلاف  
التی عدد و شش التی تی تی تی شش چند و هفت آسمان ایچاق است و دون ایچاق قلع پستی ایچاق  
یا هم عجمی متدی بهلوی که و ایچاق یک یعنی نوره ایچاق طاشی پشنگ بقیده و چوب باشد که در نشان است بعبری  
کو کب الارض الداغ فریب الداغ چالو پس و فریبه الدوان برومی بهلوی قوشی التالی یعنی التالی نون  
التویس کوبنی کر قن و داون و داد و پست و التوام خبر و چندی است بر ترپ ایرغ بولا کلا شود و یاف  
و آخر بوس سلطنت افتاده بر ایرغ فایق شد التوت و خیره و غله است که لشکران بر سم خراج از دلا  
کیرند التور است التون که که کوچک القاب قوح کوبی و یعنی دایم کند التیش دای خیر الما یاش  
نوعی از غنای از جنس اردوک المایع شحری از ترکستان از آنجا تا پیش مانع ده همد راه و از پیش مانع  
تا خا نیا مانع از جانب جنوب براه پابان که مغول از آن بوغری بول گویند چهل روزه راه و یعنی کبی  
از شش تا التجه پس بر ترک ابن یافش ابن نوح و نام پادشاهی که تا تارخان و مغولان پیران او  
بودند و الخیل بالام دون ساکن نام قبل خان جدیدیم چکیر خان گویند و گویند جدیدیم او را التچک گویند  
و یعنی ترکیبی دیت پرور الوج برومی زعفران جلی بغاری کوبیج دخت بعبری عوج ایس برومی  
دور نزدیک التیکت مغولی ابن ال یا خلل پس دین روح المیم ام دو آفاق الت شیار از آهن و  
بغاری نشانه تیر دوست و محبت پادشاهان که یک حصه است چهار حصه از فرنگت نونکی میت و  
چهار آفاق ام اوئی یعنی کلاه و دوا ترک برومی ریح و زحمت ام اکد اشش شکرک سنج المون پوست



کوساله مرده که ارگاه پر کرده و مادرش حاضر سازند که شیر دهد همیشه در آن ده و می مع الکرم مصداق و انحراف  
فهم کردن و یاد کردن و متذکر شدن انکلافان فهاذن انکه انما کلمین کردن و متذکر شدن انما کلمین کردن  
فقط کردن الت رجولیت جواد ان بوزن من بروی فصل بستن استخوان زندانها با کاف عی برین مثل  
مادر خان را با بلنیز کوبیده بفارسی دایه است سوخته است آتوای منوی بانون و یامین قرشت شیرین انجا  
و انچه انقدر انجی بروی جهان انجلا من انجان اندا و انده قبل را گویند که و خرا از قبیل دیگر میگردند منوی  
بجای برادر و عمو و حال در مصال محبت میگویند اندا یعنی ای برادر ای عزیزم صاحب و صاف گفته است  
که شانه را و کان در هنگام می خوردن بهر یک را انده گفتند یعنی خوش آمد کرد و اندا یعنی انجای اندا عین معنی  
انجای را اندا یعنی انجان انده و درشت میگویند که راس گویند اندق بروی جانوری که از کرک و کفار زیاده این  
از او انسر و پندین یعنی بی او خواهر انسر بروی شوهر انفال یعنی انون مجتهدین تربیت بزرگتر از تربیت  
پکان ان بن و بزرگ مخصوص شکار و خوش اتفاقا بروی کلید و مصالح انفسه پکان بی تکلیف انقود  
و انقوت مرغابی از غار که چکتر و از اردک بزرگتر ان سیه و سفید و سنج بل بزرگ انکث عقل و فهم انکام  
اشاره یعنی باد یعنی باد و انجان انکایه یعنی با جا و انکیر و انکیرین بی عقل و انکمان و غافل انکلاف فهم  
اردک انکس یا بروی نام بجای انو جمع آن که نشسته انوک بوزن بسکبک بچه سیاه و کلاب و خوش  
انکیر محل نزاعی که حاصل از استام تازه برداشته باشند و عاشاک آن بر جمانه و باشد اندا یعنی ایشان  
انی یعنی او را انکث یعنی اوسع الولد المصداق و در لاق شکار کردن و مالیدن یعنی دکت او لاق  
شکار کردن متذکریت و مالیدن او لاق انصال است شکار شدن او لاق انصال با جسم شکار کردن  
او و لاق نسلی با حق او و لاق نسلی دادن او و لاق بخت دست گرفتن او و لاق بخت گرفته شدن  
او و لاق نسلی با یکدیگر گرفتن جواد او شکار و شخص او می صیاده او و نفع قرض یعنی دین او و دکت با  
کاف عی دنون روشن و نورانی او و لاق شکارگاه او و کف دست او و عی نوعی از بازی است که با  
دست بازی کنند و بعضی او را کتی جنت گویند او و دست پری و بن باشد اول جانی که ايلات انجا جنت کرده  
باشد و نشین نمایند او و لاق صیاده او و لاق چتر که در آن نسلی با دست مع الهامه آینه قولاوی که روز  
جنگ به شانی اسب بند مع الهامه المصداق و لاق درین دشمن آیتام و آیتام در اول مایه ساکن در دوم  
با کسور کفرن آیتام بهر مکه که در آن آیتام یعنی کشت شدن انصال است ایرام جد کردن ایرام

[illegible]



مع انما مصداق او نمائند که نشستن و نیز بروی خوانندگی کردن و پیوسته کوفی اوست و بر بدن قرار دارد  
و کله و پوست را بطله آتش برودن که از مو پاک شود او تو شما که از هم که نشستن و بروی سرانیدن و تو شما  
کردن او تو را که گذرانیدن او تو را که نشستن او تو را که نشستن یعنی گذرانیدن او تو را که نشستن  
هم که گذرانیدن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن  
کردن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن  
آتش گرفتن و جریه شدن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن  
بگذرد و خوانندگی کن با شمع خمد از بر بدن نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن  
و بزبان بنده شتر را گویند او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن  
او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن  
خطای اودنی از او یک کس او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن  
شجاعت بر سر نهادن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن  
برابر از او که دروغ باشد از او که کینه یعنی بد و عفت او که کور شد و نیز در او که کور شد و نیز در او که کور شد  
او که کور شد و نیز در او که کور شد و نیز در او که کور شد و نیز در او که کور شد و نیز در او که کور شد و نیز در او که کور شد  
و او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن  
سار و سار که او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن  
او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن  
کله حیوانات که در آتش از مو پاک کرده باشد او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن  
یعنی امر یعنی بگذرد و بروی نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن  
کشد و بفارسی استخوان او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن  
کیم بر او یا بنده این ایرادی او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن  
ابواب و طلع و سر که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن  
من المصداق او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن  
شدن آتش او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن او تو را که نشستن

[illegible]



از اوراق اورماک انفصال اورماک اور دوراق متحدی اوراق اورماک متعدی اورماک اورماک  
خوار باین و آن دن اورماک مفاد است یعنی یکدیگر زمانیدن و با هم بجنگ انداختن اورماک  
سوزماک اورماک انفصال اورماک اورماک رسیدن اورماک مراد است اورماک است اورماک متعدی  
اورماک است اورماک یکسلیس کردن و عادت کردن اورماک یکسلیس کردن اورماک یکسلیس کردن  
یعنی ناپس اورماک بالا رفتن اورماک بالا آمدن اورماک جاکشیدن و جاک کردن اورماک  
مفاد از اوراق اورماک متحدی اوراق و یعنی یکدیگر کردن باشد اورماک و قد خون از غلظت  
شدن و مردن اورماک آواز کردن لشکر باین پست و تیره خود را در وقت نزول اورماک تبرک  
رومی تخمین کردن و لایستی حرف زدن اورماک لایستی تخمین کردن اورماک لایستی تخمین کردن  
اورماک اورماک یا با همی عجیب و غریب و در اسکن برومی روئیدن تیره در است شدن و بر  
اندام و رسیدن خط و خطان من غیر المصادد اورماک بوزن تور یعنی طبعی و طرف بالای آب است  
و درین نیم برومی دانند و اگر بحسب بود مانند کوان که در اعضا هم رسیده معنی مله و امر از اورماک  
اورماک و بقاری مشت و با دام و پسته که متفرشان ضایع شده باشد اوراق و اوراق و اس بود و بلبل  
محصود و اوراقی در کور اوراق خوشی جافوری سبز رنگت شیب بلبل که در غلظت زار با کف طولانی کند و آن معنوی  
پیش و صفت و نام صدائی که بان صداترا که در اردو و طایفه خود را پیدا کنند چنانکه طایفه قیاس را بلفظ  
اورماک صد گفته و مایهت را به ملاهی و گنگیس را بچاوی و خطای اید و لوما و قنقراست را بچا پستان  
و همچنین صد کرده پیدا نمایند و برومی تخمین و قیاس باشد اورماک شمش آواز لشکر باین درین نزول  
اورماک برومی لباس درخت اورت آتش باشد اورماک وسط و میان و وسط آتش پس و امر از اورماک  
اورماک طایفه حد وسط اورماک و اوراق شریک و شجاع قتمه نام کوهی در حد و قراقرم که حلاق و قنقرا  
قراخان بن منول خان بوده معنی ترکیبی آن کوه بلند اورماک و وسط و میان اورماک و بالا و پست  
لحاف اورماک یکم عجیب طو کات اند جان و کاشخردان توامی چنانکه در پسر قند و بخارا و کابل و آذربایجان  
و بخاران توام و در بند و پستان پر کند و در دو م پسین و بقاری پای و زینه و زردان اردو و کوه  
سلاطین اورده حرم خانه سلاطین اردو و یکی لباس سفید حرم و پس بکون را پسین برومی شدن  
و بعضی رسی درخت سر و کوهی اورماک معنی میگوید که شتوانه خیاطی اورماک سازه بروی اورماک سون معنوی

خار بود بمرئی شوک اور کاک رنده و دوشی او یکاچی عجبوت اور کان ریمان پنی که بدن پاکتند و کور  
پنی و نغاس و برومی نرم و وحشت اور کج سر شانه اسب و کوبان شتر و پشیدی سر کوه ارکونج دم وحشت  
اور ماکن نوع شالی است نازک که از شتر سارند و اور مان و اور مایلی برومی چکل و پشه و نیشان اور  
وانه که در احضا بهم رسد بعد از آنکه از آب گرم آب سرد غسل شود و یکسری ریمان پنی باشد مانند نوار  
اور چو چکت برومی عجبوت اور دن بکون را و نون جادو مکان و مینی عوض اور نازک مثال اور دره جافله  
اور دیش برومی لباس پوشش اور شتر دن یکدیگر و جکت اروج وار و قی خورش و بار اور و کانی سینه  
کویند که چهار است و کث و در کث لک و زرد و الوینی شمش اروج طایفه از بل بروم که با اور و پس و کج هم چند  
و زوم ابی هم کویند اروج و جکت برومی عجبوت اور دن جادو مکان اور دیکجی مغولی که او سیل اور و عدو  
اسخاب اور و نون زین پوشش بمرئی غایب اور دلی مغولی نمرود و اخلا و اور و پست و شمع از ارسین  
اور ماکن و اور ما کثک با اشیاء کینه کردن و شاکر دن اور ما قیغ و اور مایلی لاف زون و اور قیغ این  
مینی تصنیفات ترکی که خارج از دن نظم است از و شاکر با هم قطع کردن و با هم شاکر دن اور و لماکن  
کینه شدن اور ما قیغ و اور ما قیغ در ارشدن اور ما قیغ را بی کردن و در از کردن اور ما قیغ برومی در  
من غیر المصا و اور مینی مین و ما هر و مینی ر و و فوق و عد و صد و مینی خود و وحیشتن و مینی خوش و ششنا  
و برومی مینی گل چسبده و امر از کینه شاکر دن اور ان خواندن اور اخو کون مینی بر اور و قیغ و اور و  
ریشه قروح و قمل اور ایش مینی بر شار و اور ان کله و خوانند کی باشد در مینان تراک در نقل و خود و قروح  
کنند و اور انکور کاب باشد اور بک طایفه معروف سی و دو اروج است و سر اروجی قش بفرق متعده و  
اور جبهه و خود شش اور و یک کابیش خود و اور زه زنی بر او و بالا اور و یک پند باشد اور غوی اور ان  
اور کانی غیر و خود دیگر اور کاب مینی میگری اور کاب مینور دیگر اور کون طیفان آب که که شترن الا شاکر  
نور اور کینه مین که لفظ تصنیفات مینی خود کیش را اور و پاچس برومی گل چسبده و اور و کون خودی و  
هستی و با خود اور و کون اکثر و نمرودی الا حق مینی پاره و کینه اور و کون در از اور و کون است که نوعی از  
باز است برومی دان است که خط و نوری کشد و کی در میان خط ایستاده و دیگران هجوم آورده و زهر  
خط او را زنده بگردانند و کابیش مین باشد بر خور و او بجای او و نعل می ایستد و باز دیگران هجوم آورده و نعل  
خز سکت نمند و در کث خودت اور کاب خودت اور و کث اور و کاب خود شش اور و کابیش کابیش



خودش مع این من المصداق و ساقی پسند ارشدن اوسا و ذوق متدی اوسر و پاک مت شد و پی  
کردن اوساق باطل استخوان اگر استعمال شود یعنی گوشت از استخوان پاک کردن است اوسا که عادت کردن است  
اوسا و طاق گوشت از استخوان پاک شدن اوست اما طاق در پرده اگر کسی بخیر می رسیدن اوسا طاق بر روی شیار  
شدن اوست اما پاک بر روی طاق شدن اوسا اما پاک و استخوان طاق متدی است من غیر المصداق اوست  
بر روی خوش باشد اوسا قصور و تقصیر و ضعیف و معل اوسان بر روی کابل اوست بوزن اوست بالا اوستون بالا  
فاق و حرکات فحش اوست سید الی الا این اوسر و کت و نثار و اوسر و کت و نثار و اوسر و کت و نثار و اوسر و کت و نثار  
که متک و یکوف نوع کلاه که عسکر روم پوشند و عاغه که بر سر خج و شاهین کنند اوسون یعنی آب  
مع این من المصداق و ساقی پسند ارشدن اوسا و ذوق متدی اوسر و پاک مت شد و پی  
کردن اوساق باطل استخوان اگر استعمال شود یعنی گوشت از استخوان پاک کردن است اوسا که عادت کردن است  
اوسا و طاق گوشت از استخوان پاک شدن اوست اما طاق در پرده اگر کسی بخیر می رسیدن اوسا طاق بر روی شیار  
شدن اوست اما پاک بر روی طاق شدن اوسا اما پاک و استخوان طاق متدی است من غیر المصداق اوست  
بر روی خوش باشد اوسا قصور و تقصیر و ضعیف و معل اوسان بر روی کابل اوست بوزن اوست بالا اوستون بالا  
فاق و حرکات فحش اوست سید الی الا این اوسر و کت و نثار و اوسر و کت و نثار و اوسر و کت و نثار و اوسر و کت و نثار  
که متک و یکوف نوع کلاه که عسکر روم پوشند و عاغه که بر سر خج و شاهین کنند اوسون یعنی آب  
مع این من المصداق و ساقی پسند ارشدن اوسا و ذوق متدی اوسر و پاک مت شد و پی  
کردن اوساق باطل استخوان اگر استعمال شود یعنی گوشت از استخوان پاک کردن است اوسا که عادت کردن است  
اوسا و طاق گوشت از استخوان پاک شدن اوست اما طاق در پرده اگر کسی بخیر می رسیدن اوسا طاق بر روی شیار  
شدن اوست اما پاک بر روی طاق شدن اوسا اما پاک و استخوان طاق متدی است من غیر المصداق اوست

[illegible]



ز انوی دیگر برداشته بعد از آن است بر بالای کد رشته زانوی آن بزرگ را میسپند و این قسم تقسیم شده  
مستولی است اول جاش کو بند یعنی پیشکش که زانیدن باجم باشد اول جاش کو کیب کردن و غنیمت گرفتن  
اول جاش کو باجم فارسی اندازد کردن اول جاش کو عظیم بزرگ شدن و پر و عمر شدن اول جاش کو بزرگ  
کردن شدنی است اول جاش کو مراد اول جاش کو غیر مصداق اول جاش کو شماره و در طلب و زود و دریا و  
از مردن اول جاش کو با شمع کوه بلند اول جاش کو مراد اول جاش کو باشد اول جاش کو رشته و ریمان عصبه شده و پنبه  
شده اول جاش کو مراد اول جاش کو ساری و یکت فاصد و کار بی اجرت اول جاش کو پستی کو بر نه کشش و موز  
دوند و محرف این است که عوام الدنک و دینک کو بند که اصل و دینک هم دینک است و آن معنی باشد  
که از چوب و نی باقیه در میان آن میوه گذاشته میفرشند و التور او تر فاج محض نشستن بر میوه است  
او التور و زنی است و هر که متصل نوشته شود یعنی می نشیند و یکشد باشد التور و شلوق سکن و موطن است  
اول جاش کو بهار و بر روی میکری و قلاب ماهی گیری اول جاش کو کیب غنیمت و معنی انقدر اول جاش کو تقسیم  
که در اول جاش کو گشت اول جاش کو گشت کسل و وزن در رشته که بان اندازد که در اول جاش کو تقسیم و اجرام  
و پیشکش که زانیدن اول جاش کو معنی ترکیبی معنوی صاحب نیست چه تو معنوی صاحب و اول جاش کو  
یکت باشد و نام پادشاهی که بانی سلطانیه بوده پسر اخون بن ابی قحی بن جبال کو و نیز اول جاش کو  
خان است که در حاکم شجره نظام بوده و او را اول جاش کو فلولج میگویند اول جاش کو باشد اول جاش کو  
و شجره اول جاش کو بجاف عجمی اندازد و بر میسند آن انگوش بجاف عجمی اخضرده و زمرده اول جاش کو معنی سبب  
اول جاش کو ری در طوبی الکت بجاف عجمی سبز و سبز زار و یکسج سرودی که در میان از آن سبب است  
و آن در عروسیها در مجلس و شران در وصف داماد و نصیفها خوانند و در خانه داماد و برقص و در  
می نمایند و نام محلی باین قندار و کابل پسکن طایفه تزاره اول جاش کو الفیخ باع باشد و نیز طایفه خانی  
که فردا است از او بزرگ در معین تولد لک طایفه خود را باین اسم پیداکند اول جاش کو علی و جماعت اول جاش کو  
حضه در صد الفیخ و اول جاش کو بزرگ و پر و عمر و روی نمودن باشد اول جاش کو فلولج و فلولج بزرگ و پیری اول جاش کو  
اول جاش کو مرده اول جاش کو چند و مراد را کو بند اول جاش کو کوه اول جاش کو فلولج بزرگ و پیری اول جاش کو اول جاش کو  
مردن و کف شیر شتر اول جاش کو بجاف فزی با قشتم و در نیم جان اول جاش کو لک کشتی و جاب  
القتل مع و لیسر المصدا و طایفه سر زار و فلولج و عصب را با لک کردن اول جاش کو بر روی فلولج کردن و پسر

و بشن او مولا که مایل شدن غیر المصدا را و اما بشن او مفضل ان او مایع یعنی آشی است از اردق  
او ما جایی او اما مایع مبدل مختلف ایماق در او غور زاده مبطور است که بعد از او غور قان میریزد  
او برشت نشسته مجلس غرث آرد است پست و چهارتن از ایمان و فیه و با می در را که اگر کثیر بود و آمده بود  
در پر دین چند گاه جاده و که دوازده تن در در خکا نشست دوازده تن است شایه از دکان را کجا نشسته  
آنچه از نسل این پست و چهارتن بوجود آمده آنها را اوماغ یعنی اوتوغ نامید یعنی خویش و تیار او مایع باجم  
مازی توجع و امید او اما ماکو او مکان حسد و کاف عجمی حلقوم و استخوان پامن علی و پسینه باشد  
او مورو ن شلوار او موز دوشن باشد یعنی نجب مع الفلین المصدا را و ماکت رویدن او اما مایع را ضعیف شدن  
او نوتاق فراموش کردن او و تورا مایع متعبد است او نو تو مایع اتصال است او نذا ماکت صد زدن و  
و عوت کردن او و نکار مایع کاف عجمی مع الاماله است یعنی راست کردن کار او نکار مایع اتصال است  
او نکار مایع مع الاماله صحبت یافتن و التیام یافتن او مکت کاف عجمی بروی زویدن او و مولا ماکت بروی  
پاشیدن غیر المصدا را و ن عدد و د و اعر از زویدن و با شایع قنده آواز و صدای هر چیزی که مشغول باشد و اما  
راست و صدق اوتوج باجم مازی تسدض دین او نذا مایع دو یک و مشر او نذا و در شیع و بلند و اعر از زویدن  
او نذا ماکت بلند تر او نفاقی از زن و کم بها او نفاقی مینوی که اسب و کره خرا و مکت راست و صواب و یعنی راست  
ضد چپ او مولا کاف عجمی بروی لحن و مجیکل و متیزه کار باشد او نکور کاف عجمی دین قبا باشد او نکور زدن  
نظر باشد او نکور لوگ جلد و لجان او نوت فراموش باشد مع الزمن المصدا را و المی بروی بی حسرت غن المصدا  
او نذا مایع مرغ باشد او امر و مکره کرده باشد او او یونج افاد نشسته باشد یعنی چار پا مکت پهلوانده شود  
برخواست مع الیاد من المصدا را و مایع کاویدن و زخم بستن و ماست بستن و متابعت کردن او مولا مایع  
اتصال او مایع باشد او دور مایع متعبدی است او نفاقی مغا علا است او مایع ایو مایع خواب کردن او مولا مایع  
متعبد است او مایع مغل شدن او مولا مایع بیدار شدن او مایع مایع متعبدی است او مولا مایع خواب کردن  
او مایع مازی کردن است او مایع مایع متعبدی است او مایع مایع متعبد است او یور و یوری را و او خوب  
کردن او مایع غروب کردن کوکب او مایع مایع مکر کردن است او موشاک زدن کردن و صاحب خانه زدن  
او مایع بروی امرو شدن و غلبه کردن خون در عضو که عضوی حس باشد و بخوابد او مولا ماکت بروی  
اشتاب باشد او یور و مولا ماکت اشتاب شدن او مولا ماکت فکیده کردن من غیر المصدا را و خانه و کا و زرا



[illegible]

دست زدن و پس از آنکه در این تورماک اینکورماک معشوقه شدن و مکشیدن اینست که تهنه شدن  
اینکه کلامت آتش را در این زدن چسبندری در دامن کردن اینا کلاما که اتصال است من غیر المصدا  
ایت سکت باشد و گوشت و فعل امر اینما که یعنی مزبور و اینما که دامن است و در اندک و در دست صحرای است  
از روی غلبه اینا که چون باشد اینا دورن بنویس لیکن باشد ایت با یعنی جایز است که برود و در وقت  
شود بخاری که بخیزد و بری غرض است ایت برق نام پادشاهی که او خور خان از بخت یافت و بالاخره  
مسلط شد ایت بوزنی نام نباتی است بخاری بن گل و او در کل سرخ صحرای است ایت بوجوی بروی گوشت  
ماهی ایت بخاری بروی پرستی است تلخ از پستلای بری قاضی انکار است ایت دیگر ماک بروی گوشتی بود  
که در چشم هم رسد بخاری بری طغره ایت سگالی سکت کس ایت فات شب پرده بری قاضی اینگو کم و  
خندان باشد اینما که نام کوی پامن سمرقند و شهر سبز است یک شایع معشوقه و مکشیده و تهنه و در دست  
اینگی بشیاع مرض من مع ایچم من المصدا در اینجا که شرب نوشیدن اینچو را که متندی است بکنند  
معاخذ است اینجا که اتصال است اینجا که متعبر شدن اینجا که فواق باشد بریان روی من غیر المصدا  
ایچ اندون و امر از نوشیدن اینجا همیشه بزرگ و معنوی خداوند ایچ آقا بروی خدمتکاران و باشد  
ایچ آغری یعنی مرض اسهال اینجا بچشم شده و کندم و کج بریان کرده بود که گوشت و بشیرنی آمیخته بخورند ایچ  
ایچ آغا باشد ایچ در میسان اینجا که کنگری برین ایچ بر جستن کنگر باشد بروی بری فواق اینجا که را که  
نارنگر اینجا که را که اندون تر اینجا که ایچ اندونی اینجا که پوین اینجا که شرب و تهنه اینجا که شرب فاتی  
نوشیدنی دست و شراب اینجا که ایچ اندونی اینجا که حرف تعلل و سست اینجا که آرا و بچمن آره در وسط  
و میان مع اینجا که اختیار مر و متفر و شایع و در دمای قوم خشید پادشاهان فرغانه و یعنی کلت الملوک مع  
الذال اید لاما که بکره من غیر المصدا اید بور ایچ اید و ک بودیم اید موک بروی معنی خال اید خداوند معنی  
بود و معنی پوشش ایدش طرف و اوانی اید می توت صاحب سعادت و ایچ عالم ایچوز که در عهد بیکر  
بوده اید بیکت یعنی بودی بجای عجمی اید سگیز بود مع الزام من المصدا اید را که دایر ماق رسیدن و  
رساندن اید و میرسد و میرساند اید بیکت رسیدی در ساندی اید ماکای اید ماسا اید ماسون اید ماک  
ایچما که که اندون اید با اینجا که باجم من و اگر کردن دندان باشد در حالت خنده و لیکن بالقط دندان  
خند که شود و اید فاق صبا رسیدن اید فاق اتصال است اید ماک بروی کردن و اید فاق فستن



ایریش تورماک معنی است ایریکاک دیگر شدن ایریکاک برومی جمع کردن ایریکاک جمع شدن ایریکاک  
سراییدن و خواندن من غیر المصداق ایر و ایران مرد را گویند و از او مرد و ایر برومی اول وقت و سرود  
و امر از رسیدن ایریکاک جوانمردی ایرنا مقدم و اول و ابتدای صبح ایرناکی قدیمی ایرناک اول صبح  
ایردام قنن فروینت و آداب سایه گیری اردورک همان ایگ و رسیدیم و رسانیم و طعی ساختم ایروی  
مرداف ایدی اردینک همان ایریکاک ایر ویکاک ایریکاک ایرینی بودید ایرمارحرف شرط یعنی اگر باشد  
ایرناک اگر باشی ایرناک اگر باشی و اگر برسد و اگر برسانید ایرغات برومی عله فعله کجستان ایرینی  
چوب شیرخشت ایرک اختیار و قدرت و حسی پنج که در وسط قله سازند ایرکاج یعنی ایرک باشد و در وسط  
یعنی بنور استعمال شود مثل تاباس ایرکاج یعنی بنور پیدا کرده و یکسایس ایرکاج یعنی بنور نیاید و است  
ایرکاک ر باشد یعنی هر که ایرکان یعنی است و لفظ زواید هم در وسط استعمال شود و برومی غیب و غیره  
ایرکاکا بیودن ایرکاکلین بودنش را ایرکاکا بیووش ایرکانین یعنی بودنش را ایرکاکلین باکاف  
و نه بنجد حش و اشال آن در شکل ایرکین ایرکان باشد ایرکینه ایرککینک باکاف حجب بالای الاچو ایرک  
باکاف فارسی باغی ده یعنی بلد و عسج و دلال ایریکک مردوی و ازاده مردوی ایرماچو حش ایرماچو  
یعنی نزدیک ایرماس فیت و نباشد ایرماس ایرکین فیا شد و نبوده باشد ایرماچو حش کوکک ایرکانین هم  
و نباشم ایرکان کف فیتی و نباشی ایرمیش بوده و رسیده و رسانده ایران بکون را و نون لب ایر و است  
و میرسد و میرساند ایر و در آوردن و رسیدن و رسانیدن ایریش تار قاجی و امر از برومی کردن و رسیدن  
ایر و رسیدن و میرسانی ایریک درشت و خشن ایریکک و ایرکاک درشت تر ایریکک درشتی  
ایریکک حرکت و یرم مع الزا من المصداق ایریکک رسانیدن ایریکاک رسانیده شدن ایریکاک فی حش  
قدم و تقصص کردن ایریکاک مفاعله است بایکدیگر و لگوئی کردن ایریکاک معنیست غیر مصداق و ایریکاک  
قدم مع ایریکک من المصداق ایریکاک و زیدن نیم استوریک معنیست ایساناک خواستن و طلب کردن  
ایساناک مفاعله است ایساناک معنیست ایساناک اتصال است ایساناک گرم کردن و تب ایساناک  
گرم شدن ایساناک بگردن ایساناک گوش سخن دادن و سخن شنیدن ایساناک چه دیگر را بگردن ایساناک  
مشغول شدن و غصیدن ایساناک معنیست ایساناک رسانیدن ایساناک بگردن و خوردن ایساناک  
درین داشتن و برومی و رحم کردن ایساناک ایساناک که گشته شدن ایساناک مسئول کردن و بجات آوردن

[illegible]



سراج است یک کاف میمان باشد یکا لایه دو ایکا سی مسدود باشد یکا لایه سه دو تایی مایکا لایه چهار دو تایی  
شما ایگان یک کاف یعنی هست و لفظ زاید در وابط استعمال شود ایکا چنانچه تا بودن و بست بودن هر  
ایکا کما بودنش ایکا یکین یکا سن بودنش را ایکا و دو تا ایکا و کما هر دو ایکا و لا و ایکا و لان هر دو با  
هم ایکا و در بهمانزده دو کن ایکا و یکت دوتایی و اینست ایکه و یک کاف عجمی بخدا یکیش ایکه عجمی که  
از صفتی و ما در از جنس دیگر بوده باشد و در فارسی اتصال با هم محبوب و مطلوب اگر یکی کاف عجمی ک  
و نام سازیت که بفارسی چنان بود و معنی زرد و دیگر بخد بروی نوعی از کس اگر یکت صفت آب کرد  
ایکری یکت کجی و ما را پستی ایکه یکم کرد آب و بروی خودی که زیرین است ایکه یکم کرد آب که ایکه یک  
و معنی بازو ایکی ابونون و همیشه یکی اوج تعاب کما به از پیوسته و صورت و مایل باشد ایکی یکم یک  
ایکی بود یکت یولوم یعنی راه دو استر عبارت باشد که مطلع صبح صادق و کاذب باشد ایکه ده  
ماره ایکه نام دواتی رخ بفارسی و ج و امر از ریشه تا بدین و کرد و اینست ایکه یکی هر دویش ایکه  
بر دو تا ایکه سه و دو تا ایکه سه و دوست ایکه توام ایکی فاروش فانی خون سیاوشان باشد ایکه  
وزنج مختلف اگر یکین از جمله وابط و زاید از برای یافت کلام و مراوفا یکین یعنی دواتش را و معنی دو  
باز و آنچه دویم یکندی عصر ایکی بود که کت و در و مع اللام المصا و الما که کشتن و تکرار کردن  
یعنی بست کردن و یکین اندن ایضا کت بند و کت خارش شدن و یکم گرم شدن ایضا کت متعدی است نیم گرم  
کردن ایضا کت بند شدن چینی بیکانی ایضا کت بند کردن متعدیست یعنی بند کردن ایضا کت آرد و شمال  
آرد و بار و وزن چمن و ایکت کردن ایضا امانی چنانچه شدن و ایکه کردن حضور از گرمی آب ایضا امانی  
چنانچه و ایکه و اگر کردن گرمی آب حضور ایضا کت بسکون لام بودن ایضا امانی در شدن ایضا امانی ایضا  
کردن و تخصص و تقشیر کردن ایضا کما کت بهرست آوردن و دوست یکم کردن ایکت لاشاک متاع است  
با یکدیگر دست بازی کردن و بهرست آوردن ایضا کما کت افعال است یعنی دستگیر شدن و بهرست آمدن غیر  
مصداق اول دست و اهل و خلق و کرد و وصال و امر از کشتن و رام و طبع و بفارسی بیل که قاعه صغیر باشد  
و بسبب فانی کی از تاهمای خدا ایضا کت پیروزان ایلان یعنی مع از وابط و بار ایضا کت مبنوی جسک باشد یک کاف  
ایلان دوتایی بنا فی است و نام محلی از توابع سمرقند ایلامی یعنی برابر و حضور ایضا کت نوعی از از و کت  
یعنی دو برابر که هر کدام زن داشته باشند زنهار ایضا یکدیگر را کت و بفارسی مای می باشد ایضا کت رسول و بر

ایچکان باجم مغولی حست بود ایچلی کن رسالت و حکمت ایچلی کن یعنی هزاره ساله ایچان پادشاهی از  
اولاد و خورخان که آخر خورخان مغول بود و توراین فرزند بر او قاسم که و نیز فرزند مغول پادشاهان  
خود را ایچان گویند یعنی سلطان طایفه ایلام میری و چاکبک ایلامی سرعت و چاکبکی ایلام که زایم این  
طایفه آماجان آذربایجان که ملک ارسلان بن ملرل بر عیال بود و ایلام برقی است ایلام در ریشه و پنج دست  
و نباتات ایلام استیصال در داندن سبب ایلامی و ایلامی گشتند و ایلامی یعنی ایلامی کردن و تحقیق کردن یعنی  
مضارح و فاعل و مصدر هم می آید ایلامی نام طایفه از ترکمانه بیوت و یعنی ایلامی گشت و گشت و گشت و گشت و گشت  
ایچلی ایچلی است و یوز ایچلی و یوز ایچلی یعنی صد ساله ایچکان روک ایچلی یعنی پشرو و حست بود و ایچکانی پیش ایچلی  
با کاف عجمی دست باشد و بیع لام پرویزن و با شیباع کسر و بیع و لام نام محلی از ولایت حصار ترکستان  
و یعنی پادشاهان ایلامی با لام شدند و کسور عدد و پنجاه باشد ایل لیک با تفصیل لاین مثلاً یوز ایل لیک  
یعنی صد ساله و یعنی ایل و آتیا و متصل هم ناده یعنی چاه میکند ایل یعنی سالیانه و مر سوم و موجب  
ایچکان و ایچکان بکون لام یعنی دام و بند و قلاب و زنجیر حقه و عیشک ایچلی بیع لام یعنی مع بود  
ایلام اوف ایچان و امر از چستین و غریب ال کردن ایچاق بروخی هم کرم و بروخی نام ساز و کمانچه ایچکان و  
باشد و با شیباع کسر و مغز استخوان مع اللام ایچکان میکند ایچکان متعدد است ایچکان در ماک متعدد یعنی بزرگ  
ایچکان اکثر کردن و شرم کردن ایچکان ماک رنج و زحمت کشیدن ایچکان ماک متعدد است ایچکان کلام ماک  
مضمون است و پاره رقص ایچکان شیر خوار و من غیر المصا و ایچاس و ایچاستور یعنی خست ایچکان  
بول یعنی نباشد ایچان یعنی ندارم و خست ایچکان یعنی تپان ایچلی حال باشد ایچکان و ایچکان رنج یعنی  
آمال ایچان مطلوب و مرغوب ایچکان کو بی ایچکان رنج و شفت و پاره رقص ایچکان ایچکان  
مغولی زن بود و ایل مغولی زن باشد یعنی سرخ ایچکان جاری بود که زوی زن گرفته باشد یعنی ضباب و  
و بناری نرم ایچکان لک جای لوله و زن شیر دهند و ایچکان لوله کوزه و باری و شست آن ایچکان لوله  
و زن شیر دهند و در ماک متعدد است ایچکان و ایچکان گشت یعنی بوده است ایچکان بین و ایچکان توک بین یعنی  
بوده است مایک بسیار تر و مع الزم المصا و ایچکان فرود آمدن نازل شدن ایچکان ماک میل شیب  
کردن ایچکان ابرام و ایچکان کردن ایچکان ماک باور کردن ایچکان رنجیدن ایچکان ماک ایچکان است  
ایچکان ماک ناله زارترین کردن ایچکان دعوت کردن و بنایه طلبیدن ایچکان متعدد است ایچکان



اشرف الف کز قن اینک ناماق نالیدن اینک شاق نالیدن زار باشد اینک ناماق و اینک ناماق برومی نالیدن  
زار باشد اینک ناماق برومی نالیدن و اینک ناماق برومی نالیدن و اینک ناماق برومی نالیدن  
این سوراج و خانه جانوران بلا اسباب عرض و پناه و امر از فرو و آمدن اینک ناماق و اینک ناماق برومی نالیدن  
و نیز در دولت خو این ترک نام منصبی باشد که مقربان مصاحب را با آن احصا می دهند اینک ناماق  
احیار اینان تخت اینک ناماق برومی نالیدن و اینک ناماق برومی نالیدن و اینک ناماق برومی نالیدن  
بجای اینک ناماق برومی نالیدن و اینک ناماق برومی نالیدن و اینک ناماق برومی نالیدن  
ایچو مرد ایرد و ملوک و املاک و رقبات خاصه و دیوانی در وصف کوی که بعد از او افتد صاحب دیوان است  
املاک او را در جمیع مملکت اربابی خود در آورده و بدین معنی خالصه کرده و امیر شاهی محمود ایچو را از آن  
می کشند که ضابطه املاک خاصه ملاطین بود و متول ایچو لوک ملوک است ایچو رن باشد و امر از اینک ناماق  
ایچو لوک ملوک دست است ایچو لوک ملوک دست است ایچو رن باشد و امر از اینک ناماق  
و از نشیمن بکشد که روغن او را در تظلیه شتر بکار برند و در ایران اینک ناماق بکاف عجمی گویند و عارضین خود  
و بعضی نون و سکون کاف موده و آلت رجولیت و بغاری اسم اشاره و مصراعین بود اینک ناماق کاف  
عجمی مع الاله نالیدن اینک ناماق کاف عجمی نالیدن و شتر و خرده آینه و فرو و آمدن اینک ناماق کاف  
عجمی گویند و اینک ناماق عجمی نالیدن و شتر و خرده آینه و فرو و آمدن اینک ناماق کاف  
عجمی بکشد و کلاب ایچو را در کوچه کت مع الوا و مصادر ایچو را در کوچه کت مع الوا و مصادر ایچو را در کوچه کت مع الوا  
ایچو را در کوچه کت مع الوا و مصادر ایچو را در کوچه کت مع الوا و مصادر ایچو را در کوچه کت مع الوا  
غیر مصادر ایچو را در کوچه کت مع الوا و مصادر ایچو را در کوچه کت مع الوا و مصادر ایچو را در کوچه کت مع الوا  
مالک شدن حزایا مع الاله پس است برومی نام نالیدن است بغاری ایچو را در کوچه کت مع الوا و مصادر ایچو را در کوچه کت مع الوا  
فارسی یعنی قبا از پوست ببر که جاور است که در ستم زالی می پوشیده و در جنت و کشته اند که آن از پوست گوسفند  
دیو بوده از پوست ببر و از پوست ببر بکشد و در جنت و کشته اند که آن از پوست گوسفند  
بناق خرد و شتر با تور باق زود و میرج بکشد و در جنت و کشته اند که آن از پوست گوسفند  
چسبیده باشد با نان وزن یعنی فرو و میرج و با تو بفری سخت و صلب و نام کی از خواستین ترک  
مشهور بصایر خان مبت رود عارضین بکشد و می عمل برومی با می عجمی بکشد با کاف عجمی و قن موده کاف

عجمی حصد و سنگدان و بکون و دوتا سر و دستار هوا انداختن از برای شایسته یک پای عجمی و کسری  
چوبهای کوچک که در خانه پوشیدن از روی ستر قائم کنند و بی دغا شاگ اندازند و اندوخته بجا آورند  
و در یکجای کوچک یا خاق برومی و شخصی که زنها می ایشان خواست باشد چادره یا می عجمی که با کس و پارچه  
که با بی که در مطبخ ظروف را بدان پاک کنند مع انجا پنجه می خاشاک کن شین کنور نویسنده و دوسر و خواجه  
و جراح و جراحت مع الدال به لنگه برده باشد بدق جانوری بدو که شیر زبوی آن نفرت کنند و بکوس  
خز و سس باشد مع الزاد مصداق و بار دق و ملوک کردن و بخت بار با طبع روشن و ملوک کردن  
بر روی مجری که در اطراف نشین ساخته شود بار شتاق باجم صلیح و ملوک نیک کردن بار لاق حیو کردن  
مصداق بار لاقی دارد و هست و آواز و امر بر بنسین و بغاری معانی بسیار در بر لاق طالع نفس شد و آید  
باشم بار لاقی است باشی بار لاقی هنوز نود و چون باشد بار لاقی کان و بار لاقی کان است پروا لیکت پای عجمی  
بر ساری برومی بروم نام بقای بفری و فارسی حسنه و بقا و کما بر بی جد و ابر بر پاس پس سرکاری بن  
یا فتن بن نوح و نام رو با بی سرخ فام که از پوست آن پوستین سازند و پیر بستم و باطی حلی هم آمده و نام  
یکی از بشاران بر نیک تر کیدن استخوان مثل است او بودین خوار لغ و مینو قدین بر نیک یمان بار لاق  
بجه و نام است بار و اق برومی کوزه و ابرقی بار پس بوزن فارس جانور چند و کوچک از لیکت دام می بود  
حصد میکند بغاری نور بفری فخر بر طاس بر پاس است بار لاقی حاسب بار لاقی گویندی اوی برقی یعنی خاشاک  
و خانه و اثاث ایل بر پاس نام طایفه از اراک که سلاطین کورکانه هند و پستان از ایشانند بار لاق مال  
و هستی با طبع و بار لاق گشت بار لاقی خنجر می که از شک با چوب برای نیک کردن در کفار متبانی و باغچه  
تر قی و هند و مجری گویند بر ندق زین پوش با بی همه بفری خاق و تیر تراشند و بغاری کما صلیح  
قصبه در هند و پستان بار لاقی است و بقدر بودش بر لیه برومی کند تا باشد محرف غیره یعنی سبزی بفری  
بار لاقی در قمار بار لاقی حصد و بار لاقی یعنی حصد و بخت و بختش را بار و بوق است و نیست بار لاقی  
بار لاقی بار لاقی بود و شش در مقام بر انوار محرف بهر آن بنوی طرف است س از بزرگوست تازه که  
در زیر تخم زوید و گوشت زیاد که از زیر پوست در آید بفری فخر و بار لاقی برومی در رشتن بار لاقی  
کیشنه بار لاقی برومی نوعی حلو بغاری قور تو بزرگ پرنده بود و گشت قرعادل موده است بالهای آن  
سفید و نوع دیگرش سر و منقار سفید مع لیس مصداق و با ساق مثلاً که کلول با ساق دل آرام کردن و بخت



[illegible]

مس نشیند باقیش خانه باقیست نظرگاه و بجای بفرج بقیاق بقیاق بنشیند مع الکاف مصداق بکلیت  
بر روی پس در شستن بر روی حواست غیر مصداق بکلیت جمع و همه و بر روی محکم و بغاری صاحب هنر و خود  
و خود را می و در ادق لکت تا که گویند لکت و لکت یعنی آلات خانه بگاوه و آنرا لارکت بود که کل  
افزود بکثر نوعی از صلاح جنگ و آن پاره های آهن است که بهم وصل کرده و دوزخ بگرد و شب بکار  
شراب و شراب بخوردن و پالنه شراب و صفائی باشد با کوری بکشد یعنی پنج مع اللام مصداق باللام  
بچه کردن جمع حیوانات غیر مصداق بال عمل و نوعی از مسکرات که از آن پس سازند بالا بچه جانوران  
بالا چوبی که با آن صفت پوشند بالا عینه بکشد مصغر بچه بالو تر باشد بر روی فایس بالیاق و بجای  
آهنی که با من تیغ و قبضه شمشیر بر من نصب کنند یا کج کل بر روی وصل باله که گوشت نرمی که در قلم باشد  
باله رغان ساق انچه آن یعنی رسی که آن و بدار المرزی کالول پر باله رسی قرار پس ایشان باله  
صاحب و صاف کفش بالشی چا و با صطلاح منول چاه پیشتر است بهای آن ده وینار است اما بالشی  
زرو نقره یا نصد مثال است بالشی زرو موازی دوست چا و معتبر و هند وینار و بالشی نقره  
موازی هست بالشی چا و معتبر و دوست وینار است و دیگری کفش بر بالشی اگر بازند که در شت مثال رود  
داکت و اگر با نقره که در شت و دیگر در دواکت بال قاپای بر روی مکتوب که دنی است که شیرین است  
شهر و ولایت و بعضی های باقی و باقی بر روی طریقت که بغاری بویتمار لاسه با می عجمی و مستحق قاف  
و سکون بین محله بسته کی روی کیده که باشد بقیه های عجمی و مستحق لام و نای قرشت و سکون قاف  
بدوال محله بسته که قی شده باشد بالال با می عجمی بر وزن لال خال غله و غیره بلیان مستحق لام و با می عجمی  
بالف کیده و سکون نون بر کی روی نام برنده است شکاری بغاری جمع و بر روی صقر و بغاری نیز  
کینه ساز است از صرنا کو چکر و آن معروف است بکنت لال و کنت بلیان نام کوی در شت قیاق و  
محرف ابو انحن است مع الون المصداق بکنت بزرگی روی شمشیر و مانند کردن بکنت بکنت  
باقی بزرگی روی فرود در شستن با نذر و باق فرود بر وزن جوامه چرخ خاژی را گویند و بعضی مطلق تره را که  
خوردنی باشد چرخ مانند در دریهانی که بان جوال و همشال آن دوزخ و کجایه از کفار یا شستن  
ریسمانی برای صید بکنت بر وزن کنت کل و نانی که از خوردن شراب در و بهم رسد بکنت  
شاهت بکثر روی بشره و کونه باور رسته باشد باورچی بلیان باشد بلی باشد برادون بلفه



منقول طرف راست باشد مع الی بصاد به ایماق قبی شدن ای قبی و بای سپیدی یعنی میاد داده و نیست  
مکرده و بنویلی امرای بای جمعی باشد که روزها بجات قطع و فصل دیوان حکام را نوشته ماه مبارک ریخ  
ناجات کرده اگر حکمی بر خلاف قانون از امرای دیوان صادر شده باشد بازخواست نمایند پای خوان  
برنده نام او با قیوشش باید و نام خانی از چنگیز به بعد از کجیا توپا و شاه ایران شد بابر خارج معوز و صحر  
بایری یعنی قیدی یا غیر محرف با و عیس و لای از نو اجمی بر است با قیوش جداست باید در خان نام پس  
کون خان بن او غور خان است بنویلی یعنی بر نعمت باشد باید پست و زبون بیات یعنی خداوند و نام  
پسر و وین کیوک خان بن او غور خان است و نام فرقه که خود را بعد از ایل طای اکتب طوایف ترکمان است  
و مشنوب بیات خان بن کیوک خان دانند بیان علفی باشد وانی شیرین بیان و اجمی بیان عبارت  
از آن باشد پسر قلم کوچک و قصب است که در میدان سب تاری نصب کنند مرم عید باشد و پارچه  
در سمانی شید شعلی عراق پطال دایان پطار مصالح و آب باشد پدلی یعنی همچنین مضرات بوبو بر و می غلغل  
باشد بوبوشس چه باشد بوبوک ناج مرغان باشد الباس الی بصاد بوبوکاگ رویدن گیاه و ستره  
و اقیام زخم و جراحت و ساقه شدن و انجام یافتن و بعل آوردن و پوشانیدن بوبکار بملک اتصال  
یعنی روئیده شدن و ملتئم شدن و ساقه شدن و بعل آمدن و پوشانیده شدن بوبوراشماق  
پیشانی منشر شدن بوبوراشماق و بوبوراشماق متعده است جولد بوت اندان تا سر کشان پا و  
امر از روئیدن و سایر معانی بوبتاگ بوبانی رسته و تمال کوچک درخت دریا چین و تالاب و بوبوراشماق  
آدمی سایر حیوانات و ستر و قیوش و کلها که بر روی و سب با قند و معانی مشتبه از بوبتاگ بوبوراشماق  
یعنی بوبوراشماق و بوبوراشماق میان صلب که بند و فصل باشد بوبوراشماق بوبوراشماق که در صحرای  
بوبوراشماق بوبوراشماق درست باشد بوبوراشماق که در کور شد و نام بلدی در مر و شاه جهان مع الحکم  
بوبوراشماق بوبوراشماق و نام بلدی از قریم و بایای عجمی قلع خربزه و بسند و اند بود که خوران خورده پوست مانده و  
بوبوراشماق بوبوراشماق و جانوری مثل لعاب در میان استخوان سفید رنگ باشد بهم چیده و بوبوراشماق  
بوبوراشماق که بر گیاههای سپید بوبوراشماق و بوبوراشماق که در آن لنگر کشی از دریا می کشند بوبوراشماق که  
چینی و بوبوراشماق که بوبوراشماق شده باشد و بوبوراشماق که بوبوراشماق شده باشد و بوبوراشماق که  
از شدت خورده و گریه عاشق در بجران مشوق بخارا پس شهری بوبوراشماق بوبوراشماق که بر بای بوبوراشماق

مجرمان هستند و خاق نیز در نه که بر خرم و جراحات بندد و خاق و خلاق در بخمر مع الال المصا در بود و در  
پسند ری خوردن و بس در آمدن و بر و نه بود و در ماگ گویند بود و در خاک متعدی بس در آوردن و در  
بر روی سگند ری خوردن بود اماق برادر استن باغ و درخت از شاخ شاخ زاید بود بود اماق بر است  
بود باغ بود اماق شاخ درخت بود ال جا و مکان بود ال بود و ال بسدر یعنی بر صاحب جا و جایی خود  
بوده اند بر روی چوبهای ریزه است که در وقت قطع کردن از درخت ریزد بود اماق بود اماق نوعی از سر و درخت  
از ریکی بود و بر روی یعنی کوتاقت بود و نه پلدر چمن بود غیر مصا در بود اماق چیدن و تاب و اوان  
بود و اماق چیده شدن بود اماق خود را بختری چیدن بود و اماق چیده شدن و در هم کشیده  
شدن پوست و مو از حرارت آتش و گنج ر و از پیری مع الال بود و شود اماق متعدی است بود اماق  
پوشیدن بود اماق متعدی است یعنی سر را پوشاندن بود اماق انفعال است یعنی پوشانده شدن  
بود اماق کسبه و پر داری شدن بود اماق متعدی است بود اماق یکدیگر تقدم جستن جواد بود  
و بود اماق برف و باد شدید هم آید باشد پیران شتری که گرما زده بود و در باغ و بود اماق با هم  
و نام تجار بود و در قرض و دین و فضل بود اماق بنی شبیه خود و ترک و بر روی کا و دانه بود اماق با هم  
بود و اماق علاقه کو چک مثل منگ بود و چو کلی بر روی جز یعنی کثیر بود و چمن آموئی موده و با هم  
ماده بود و اماق بود و اماق قریب بود و در بود و اماق کجا بی که در تابستان هم چیده و خشک کنند و در تابستان  
و بند بود و اماق حیوانی باشد بقاری رود و ک بر بی ترویش و این عرس بقدر سنگ کو چک باشد که در پوست  
آن خطهای سیاه و سفید است و از او پوشین سازند و هر چند او را زنده فریب شود بود و اماق میان بی  
تغیر نماندش و بر روی چمی که در فصل کردن به سوز است و چمی که بر سر میل نصب کرده و کوله و بنده  
از خشک بر اند و اماق چیدن و در و در اندن بود و اماق کلاه باشد بود و اماق کجاف چمی کجک  
باشد بود و اماق کجاف چمی صای باشد که طبر منور و فست بود و بند کینه و در شعلت که هم چیده و خشک  
کنند و شیری بود که در حمامات و آب انبار و قرار دهند که چون او را چیده آب آید و در چمی بود و بود  
اول و است و بود و اماق ایرکانی مقدم بود و اماق چمی زمان پیش بود و اماق یعنی مقدم تر بود  
بود اماق یعنی نخستین بود و اماق بر هم کشیده شدن پوست از حرارت آتش که چمن و گنج هم بود و بود  
بشعب چیدن بود و اماق ابتدا و مقدم چمی بقدر مقدم اعضا بود و بود و کجک مقصود و مجرمان و در



گفت بوز و در وقت صبح بستی شتر و سپه سالار بوز و نعلی یعنی اولین بوزی که گشت یعنی ذنب بعربی و در وقت  
 باشد که آنرا نوازند و بکوبی نان و بهندی بدو و حبیبان در باشد مع الزام المصداق بوز را قی خراب کردن  
 بوز و لقای خراب شدن بوز و رماق متعدی است خراب فرمودن بوز را لاق فرموده و بیشتر باشد  
 طلب بچه و فریاد تمام زده جواب بوز که با پس بگوید می یابد بیدی و اسب نیک رنگ و مرد و قسیم مرغ نمیباید  
 منجمد و امر از خراب کردن بوز را غور بوز را که بوز را بچه کا و و کا و میش و کردن و امثال آن بوز را و بانی  
 جانوزی گرفته بوز که از غریب سرش شده سر کوساله بوز را و بوزی زخمی که از بن ناخن بر آید بوزی که بر آب  
 بافت بوز و در خان بروی چاق بود و خوب و سی سر کنند و بوز را لاق ماده در باج و دست عادل بوز لوگ  
 یعنی کراس بوز و غور بوز و ویرانه و نوعی از طبله که شش تار و مفت تار باشد و طایفه از نسل او غور خان  
 بوز و غلوق و بوز و دستلوق ویرانی بزرگ بروی زبر باشد از آدمی یا حیوان یا طیسور بوزی بوز و غور  
 و نام طایفه از ترکمانی مع این مصداق بوز سماق کین کردن بوز سگورماک بروی ضم را بجلد و منیب بر آید  
 کردن و آب بدان فشانند جو و بوس بختا معاصدا از کوه و هوای محبت و آدم شمشیر و یا بای عری  
 بقولی امر از برخواستن و کین کردن بختی بوسا آستانه در بوسگور بوزی مشکله باشد بوسگور کین باشد  
 بوسون بقولی شمشیر یعنی قل مع این مصداق بوشماق زبان بیدن بوشماق و بوشماق است شدن  
 بوشماق متعدی است بوشماق حسرت کیندن یعنی تافت بردن جواب بوشش خالی دست بوشانی  
 دست پوشش طایفه باشد مع این مصداق بوشماق خد کردن و کلور رنگ افشردن بوز و در رماق متعدی است  
 بوشماق معاصدا است بوشماق بوز کردن است بوشماق متعدی است بوشماق بوز و در رماق متعدی است  
 جواب بوش بوشماق آب جوشند و بوشماق و کا و میش و زنده بوشماق چکنیز خان بوشماق بروی کلو و حشوم بوشماق  
 هوای محبت بوشماق فاد شب و سارق که بدان رخت بندند و بوشماق و بوشماق و بوشماق که بوشماق کان نوازند  
 بوشماق که بی که در دست درخت باشد بوشماق کیندم و بوشماق بوشماق بوشماق که بوشماق کان نوازند  
 نوع است که از رشته غیر است موضوع بوشماق شور بوشماق نام و الی اتفاق در عهد اسکندر بود و بوشماق  
 کلو و طایفه و آب بوشماق بروی کردن بوشماق بوشماق بوشماق بوشماق بوشماق بوشماق بوشماق بوشماق  
 و کرد و بود و بوشماق بوشماق بوشماق بوشماق بوشماق بوشماق بوشماق بوشماق بوشماق بوشماق  
 سر زده باشد بوشماق کلو و طایفه و آب بوشماق بوشماق بوشماق بوشماق بوشماق بوشماق بوشماق بوشماق

[illegible]



[illegible]

[illegible]



بود چنگ است بروی خیریت که با سکنه کوهنشد باشد میگیرد و بشود و شبانه مع الیه ای ریل باشد  
و او بیکه توران امیر بزرگ را نامند بی بی قاتون بزرگ بتاری نوعی از پیکان و تیری که آن نوع پیکان دارد  
پیدا میماند چنگ بلند و بزرگ مشروبات حرف الی مع الفاصلا در پامای رسیدن و با پای عجمی یا فستق یا چنای  
نم شدن برای نیاز و پرستش کردن و ساجد شدن یا سلق یا قد شدن یا پشاق یا معاد است مشهور با  
پسردن یا بشو و ملای اتصال است چه لایق بر صدق زدن جمله مایان پاشنه یا با یقویطن و سترش  
یا بقور نوح و کرده و در میت با خود کویند و بسنی بکین و تکلیف زاید بر حشر و بروی گل کش بود یا بو سغای بر روی  
کنایه از نیاز شراب باشد یا بوغ یعنی سجده و پرستش و نوعی از تعظیم منول در نزد پادشاهان که سر برست کرده  
نم شود و دست بر پیشانی گذارد و معنی خدمت و بندگی یا بوغای پرستش کنند و یا بوغی و یا بوغی پرستش  
کننده و خدمتکار یا بن بختی چهل نفر را گویند و امر از پرستش و نیاز یعنی بروی بسنی کو چنگ پل پل یس  
ستاره پشانی بنگو و ازین مع الفاصلا در پامای رسیدن یا تورای معنی است جمله است مرده و  
طعم بود و فرقه یا چنگ و معنی عدل و داد و امر از چشیدن یا مار نام پسر الخیخان بن کیوک خان است  
یعنی چشیدن یا طعم با مزه و چنگ مرعفی که هرگز گوید مع الحیم یا جانانک خود واری کردن مع بخا تا حق و بجا  
یعنی مرغ باشد و نام سالی از پانها بی ترکی یا حقوق خلافت صدق و بر کثرت مع آرا تا امانک شایه کردن  
تا امانک صدق است تا امانک شایه شدن تا امانک تخم افشان دان یا طبع شایه دان یا امانک معنی است  
تا امانک لازم تا امانک مع ولت شک شدن تا امانک کشیدن تا امانک معاد است تا امانک و از امانک  
و تا امانک متفرق و پراکنده شدن تا امانک معنی است جوهر یا سخت یعنی ضیق یا طبع شایه ترا تصور  
در شمی شبیه پسند از آرا و لیکت غمخواری یا مایعین بروی یعنی بار و در رت پرت یعنی آرد و در تیش و آرد  
کس کش بود یا رنگ پیشش باشد بر حق سیری و آب از غلغله باری تر چنگ بروی بر بند و بجا بترخان  
کسی اگر نیست که از جمیع کالیف دیوانی معاف باشد و آنچه خاتم آورد بروی مسلم باشد و بدون خست  
بیار کا و شایه مانده که از معاد نشود بر سرش نمایند و دیگر نام طایفه از خنثای و وجه تشبیه آن دو قبیله  
او کنتان جو کنت سکون پس خود و بر کثرت چنگ خنثی معنی شده اراده که هرگاه بر سر او رفته او را ازین  
بر آرد یکی از امر صورت و اقدار از دغا تون خود و مثل میگرداند اما قادر آرد مان دو کو و ک که از کله شیر آورد  
بود از پسرون خنثی که این غلغله شایه متوجه آرد و بی چنگ خنثی کشد آرد از اینوا قد خبر دار کرد و چنگ

خان آن دو کوک را تا به بلن طرخان کرده و طایفه ترخان از پسران او چند ترس معکوس و مبنی بر کین و بدچلی  
جماعت متفرق کرده و لایق که کچه و بولایت دیگر ساکن شوند تا رعایتی بر او نکند و شدن رعوت مبنوی  
فرید باشد ترکی بروی عقب دین ترکی باقی قرار است آرا لایحه باشد ترلان جوان بزرگ را که نیکو یارین  
شکی ترانک خیار خیر است که سرشش موند و در تیره بروی مضارب طبنور است آری نوعی از نیک نگاری است  
این مصداق اساسا قیاسی بر کانی موشن منس از ویدن چپسکی ورن فاشه تا سلاما بروی غیر واقع را بخود  
استاد دادن تا سلاما قیاسی بروی مضرب شدن تا سکی سیلی و طایفه بود پس کیری کار معکوس باشد لایق  
بر روی خیم و ما بطبع کسب جرم خام و دوال جرمی است این مصداق تا شفاق طینان آب و سرشار شدن  
تا شفاق نقل از عانی بجایی کردن تا شفاق لازم باشد تا شفاق مندی است تا شفاق غ کوفه و خسته  
شدن در شکی و شدت تا سلاما بر و ن ادا صحت و نیک زون تا سلاما قیاسی است تا سلاما قیاسی اتصال است  
تا شفاق تا سلاما قیاسی است تا سلاما قیاسی است تا سلاما قیاسی است تا سلاما قیاسی است تا سلاما قیاسی است  
انوار و مشارکت کند چون که کلمات مبنی بر مضمون و هم شیر تا شفاق نیک پست باشد تا شفاق سرشار و طینان  
کردن تا شقای طایفه بر و ن ادا صحت و نیک زون تا سلاما قیاسی است تا سلاما قیاسی است تا سلاما قیاسی است  
نام در شکی که شکر آن بسیار باشد و نام بسیار خور خان تا شفاق کلین و قدح بزرگ و دیگر وزن مبنی و  
مبنی ملک و شکر آن و چند نوع جوانی است کم عرض و دراز تا شفاق جوانی که نیک و انبیا نچه پستی تا شفاق  
برخ نیک پستیم نرم مع العاف مصداق تا شفاق مبنی بر و در شقق و طوق بر پست و کردن و انبیا نچه  
تا شفاق بسته شدن تا شفاق نام در شیت که آتش آن ویر بماند تا شفاق غلافی بود که بر روی بر کسر و صدف  
کشد تا شفاق مبنی تا شفاق باشد مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی  
باشد خند فوق و فرد و شما و بنارس اندک و طیل و زون و نام کجایی که در مصر از آن کا قه پارت و در و ن  
و تیر ویدن کاک بروی تا آن که کور باشد و خصال سایر اشجار کای مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی  
آبی باشد که از میسان در و تیر که بعضی ایستاده و بعضی جابروان و بعضی جابروان و بعضی جابروان و بعضی جابروان  
و مبنی  
پادشاهی از و شایان غار زم معاصر الب اسلان بوده که شکی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی مبنی  
کینه یا پند سفیدی که زبان بر سر بسته و دیگران کاف بروی ظریفی دور و بزرگ جوانی که در آن بر شته



و نیز کشند و ناگواری که بدان از آب عبور کنند که برزخ باشد یعنی جدی و نام طایفه از ترکان و بغاری علی  
و دیگر کین کا و امثال آن که بدست بن ساخته خشک گشته کین بنحو صورت باشد مع اللام یا ناقه خشک شده  
و فرورفتن آب یا بکسر و امثال آن ناله و رمان متعده ای است تا لامان غارت کردن و کزیدن تا لامان  
متعده است تا لامان اتصال است تا لامان کردن و کوشش کردن و جنگ کردن تا لامان شوران میست  
تا شتاق طبعیدن باشد تا لامان میان دو چیز فرق گذاشتن تا لامان اتصال است تا لامان خستیدن  
تا لامان برومی طبعیدن باشد جواد نام درخت پدید بری خلاف و امر از خستیدن و غوص کردن  
و فرورفتن و برومی شاخه درخت باشد و بغاری درختی پدید برزخ که درخت ابو جمل گویند و طبع از پسر  
برنج و فشرده و طلا و امثال آن و دو ساله کم عقی که از آلات خیا کران هند است و اینکه که تا لامان  
گویند بری بر که تا لامان و پسر زار و یعنی نفس زمان از حسی و غوص کنان باشد طالع چشم بزرگ  
شمارا باشد و بغاری بکفت و فغان باشد تا لامان کرد و باو باشد تلاش کوشش و جنگ تا لامان سبزه باشد  
تا لامان غارت و رانج تا لامان فراوان بسیار و مغولی شانی و معانی مشتبه از تا لامان و تا لامان هم دارد  
چنگ کلاه باشد تلخ یعنی تلخ باشد یعنی مرگ و تا لامان موج باشد و یعنی انقلاب دریا و حیوانات و لایق صورت  
باشد تا لامان و تا لامان کند برشته گویند و هر نرم گویند و را گویند تا لامان تیم یعنی گوشت را از بسیار  
پویه و زرد و دیر نرم اسب نرم کردم تا لامان موج دریا و انقلاب هوا باشد تا لامان غرض است تا لامان حرکت  
تا لامان اضطراب باشد ممکن نوعی از عراوه که از چوب ساخته شود تا لامان و چوبهای تیشه که ازنی و چوب  
یزد و امثال آن تیشه جدا شود تا لامان غرض باشد تیم برومی باشد فراوان تیم مصاد در این زمان چکان  
تا لامان چکیدن تا لامان برومی تا لامان و چکیدن تا لامان کم کم نوشیدن بری مرص جواد نام و دیوار  
و یعنی قطره و امر از چکیدن تا لامان میضایه باشد تا لامان چکیدن قطره باشد تر فرنگ قرآن محمد باشد  
ترن برومی چکان تیرم تا لامان و نشان و نشان و التی که بدان خنجر را معروفشان کنند و فقه که برای مشهور  
و هند و معروفشان و فرایم و شان ترک آنچه آب زرد باشد التون فغان آنچه بصرفی باشد التان  
آنچه بیابی باشد فغان فغانی باشد فعل فغان تا لامان برومی قطره باشد کل برومی اساس و فغان باشد  
تا لامان در درخت و امون و امون و فغان باشد مع از آن مصاد تا لامان و فغان و فغان کردن تا لامان  
شناختن تا لامان مفاصل تا لامان متعده ای است تا لامان شناخته شدن تا لامان محمد و بستان

[illegible]



[illegible]

[illegible]



وامر از آراسته کردن و امر از مهر برشته کشیدن و امر از گوگردن سار و بهاری سخت و تابان  
نام شهری نزد یک بهر از و جمع کنند و برارند و کشند و حاصل کنند و تو از حاجی نوعی از درخت  
کوچی که مرا آن بسیار و بهاری از آن و تو که بر کان چند پوست است تو از غرق و ام باشد تو از آن  
که خاک آن نرم باشد تو از غرق رستنی باشد و در زیر کی و تنو و پرده نازکی روی آن کشیده و جوف آن  
پوست چون دست بر آن برده رسد شکافه شود تو از لاق ملک زاده تو از لوق ممکن تو از لوق در است  
تو از لوق ساخته و آراسته تو از لوق کلک نظام و ساختگی و آراستگی و شطرنج و ساخته و یعنی آباوی و معنوی  
یعنی این تو بهمان پندن تو سکان و یعنی سرشت و زاده تو پست و همان کوزه و لوله و ابرق تو متعادل  
و گنجین او تو سلق و یک سرشت و عالی زاده تو سون و معنوی روغن باشد مع این مصداق تو شما که ایضا  
افرادن فرود آمدن و درین ترکیب یعنی برداختن آید تو شورما که فرود آوردن و آنکس دن است  
تو شما که انفصال است تو شما که مفاد است یعنی یکدیگر در افاد تو شما که کسردن است  
تو شما که متعادل است تو شما که کسردن تو شما که دو چار و متعادل شدن تو شما که چنانکه  
که زانیدن تو شنه و خوابی که نایم پسند و مثل است که دشمن بی و یاس تو شما که گریه و پس و یعنی متعادل  
و دست و طرف و وقت ظهر و امر از فرود آمدن و بهاری قوت و توانایی و طاقت و خوراک بعد از حاج  
و بدن تو بهیچیک بعد از نیمه روز و چاشت روز تو سکت حاصل مصداق تو شما که یعنی کسردن و یعنی با  
و نهالی تو سکت و متعادل و اماده تو سکت و معنی تمام تو سلق و وسیع است و تو سکت و زورمند و چنانکه  
تو سلق و معنی است بهت تو سکت و معنی سوراخ باشد عین مصداق تو شما که زانیدن و طالع شدن  
تو خود و راق متعادل است تو غرق و ریزه کردن تو غرق و معنی است تو غرق و معنی است تو غرق  
ریزه شدن جوامد تو غرق و در باشد تو غرق نوعی از طریقه نگاری یعنی او که تو غرق طریقه شیشه  
و کوچه از آن تو غرق و معنی که در هر دو خانه با باشد تو غرق و معنی است آبی که در رکت و بزرگ کشید  
بهر حال تو غرق و معنی است که با زو شاپن نگار شود و درین صید فضل بر سر با زو شاپن از زاده  
ضامن شود و در عرب مثل است که آن اخباری و سلاطین و سلاطین است اباب حکمت او غایت است تو غرق  
راست ضد دروغ و معنی برابر و مجامعی تو غرق و سبزه و اولو الارحام و معنی زانیده و در هسیدن  
تو غرق و معنی صلح و اولو الارحام تو غرق و زاده تو غرق و معنی جوامد و امر از زانیدن تو غرق و معنی

وخرگاه تو خوش بینی زادی تو خوش شوق بینی بخت و اصلی مع الفاء مصداق تو کوراک تفت کردن  
تو قرائی سالماق خاک ریختن بجهت مداکردن چیزی در دیده شده جواد تو نسراق خاک باشد تو قوزوک و  
تو قوراک آبی که از زمین انداخته شود تو قورق کرده و در بعضی قبه خیمه و قی و پد کوچک و غورک پات  
الفاف مصداق تو قوراق یا مشتق تو قورماق باشد شدن تو قورماق و تو قورماق غ و خرم خورون  
بشدت تو قورق و قورق و قورق و قورق است تو قورماق و تو قورماق آدام یا مشتق جواد تو قورق  
کر نشو تو قورق چوبی که در پشت در بکند از تو قورانی که از بهر زمان کو چکله و مبر لاند مکار باشد تو قورای  
برج و قورسی که در دو خانه یا باشد تو قوراشش آرام و سکون و امر از آرام یا مشتق تو قوراشش نام کی از  
خو این خواندم که با میر تیمور مخالفت کرد و نام طایفه از ترکمان و بعضی آرام کرده تو قورادل مستحقان  
طایفه تو قوراست نام پادشاه قفقاز که در عهد اسپسکند رابع دار بود تو قورای یا یاول باشد تو قورق  
و از زانی تو قورای تو قورای بی چکان باشد و بجای چکان کر بی باشد که از چوب و آبش خوان باشد تو قورای  
الهی که بران می گویند و نام طایفه از ترک و برومی مشته طایفه هم باشد تو قورعد و نه باشد چون عدو طایفه  
و از نام هندسی و عد و جلد سلاطین منوال است که اول ایشان منول خان و از ایشان انجان باشد  
اولاد یافت که ابو الکترکت بعضی نشود و اند و ایشان ترک و دیوس سلطان و خلق و صحن و کاری و قارن  
و جز باشد لند ترکمان بنما عد و اگر حساب بر نه که انداخته و مواش شرع نبوی صلی الله علیه و آله هم چها  
حسبی نو دود و عالم بجهت چسبند بر و از و از چسبند صلی الله علیه و آله و عد و تو قوراک کتایه از آبا و علوی است  
بعضی نکات تو قورقون نام در حقی تو خوشش با کوی جواد و بعضی صمد و جسم خوردن و خرم تو قورق  
بل اسب باشد تو قورماق و اب و جل و اب تو قوراسب و بخت دانا باشد و با قاف شده و حلقه زبانه دار که  
از این در پنج سازه مع الکاف مصداق تو قوراک ریختن و با شمع و کاف عجمی کرده و تو قورماق و تو قورماق  
بیکدیگر ریختن و با کاف عجمی کرده و تو قورماق متعده است تو که در مان کرده زبانه تو قورماق تمام  
کردن تو قورماق تمام شدن تو قورماق مبد و کردن تو قورماق تفت کردن تو قورماق تفت کردن تو قورماق تفت کردن  
تو که بواسطه تو کار دانی پس کنایه یزه که بر سر قبر یا صحن خانه قریش گفته تو قورماق تفت کردن تو قورماق تفت کردن  
جمع و جمعا باشد تو قورماق و اف باشد تو قورماق تمام تو قورماق تمام و کامل تو قورماق کرده و عد و تو که گفته  
باشد تو کی دانه شش یا زرن جواد مصداق تو قورماق پر شدن تولد و راق متعده است تو قورماق



از راستن برای تفریه تولاما که تبدیل و عوض کردن نمودار و عوض کردن جواهر خصوص تولاما که  
بجای تولاما و تولاما حق چیده شدن تولاما و راقی چیدن تولاما بر روی غروب آفتاب  
و کاکب بود جواهر تولاما با بیایع زن بی ثواب و ابی که برای تفریه آراسته باشند و نایک گوشتگاه و ادوات  
تفریه که در آخر الوان واقع شود چنانکه استیصال و فریفتن و دیار سی جنگ و خصوص تولاما و مملو و  
از راستن اسب برای تفریه و عوض کردن و توکلت کردن تولاما و بغلی چیده و میزیم باشد تولاما و  
جمع و جمعی که با حداد ثلثه چیده استان باشد یکدیگر را باین اسم اخبار نمایند و بغلی خر گوش و معانی  
شده از تولاما که هم دارد تولاما شش و تاب و امر از چیده شدن تولاما جمعی که در یکین چیده باشند که  
حین تعاد یکین گشاید تولف مثل باشد تولکت پریشان جوارج توکو روبا و توکو مگر تولکت تولکت اجنا  
ما کول بود سوای غله تولو کوی تولو کوم کینج سردیست که در چشما خوانند تولو کوم جنگ بود تولو کوم  
چاهی بود که خوب از آن آب کشد تولو کون یعنی بر مملو و تولو کون ای بدکار باشد تولی و بغلی آینه بود  
نام پسر کوکب بخیر خان که پدر او با کاشد مع المیم مصداق تو موشتاق طول و ساکت و کینج نشین  
تو موشتور ماق تعدیت تو موشتاق بروی باب فرورتن تو موشتاق باب فرور شدن جواهر تو موشتاق  
چرخ و شایین باشد تومان عدد ده هزار و دویست که ده هزار رنگ باشد ده هزار دویست که ده هزار  
باشد و بخار غلطی که از زمین متصاعد شده روی جوار و کیر و آن دوراد و مان جسم کوند و ولایات  
کوچک و تصبات را کوند که در تحت ولایات بزرگ بوده باشد تو مانگی اوز که باین و طرف استقل چرخ  
کوند و بروی جلوشی را خوانند تو موشتاق بروی کندی که برای میو پس نند تو موشتاق مشارط و  
و بغلی منی و دماغه کوه استعمال میشود تو موشتاق بروی باب فرور و دوزخان جل باشد بغلی خضام آلون  
مصداق تولوشتاق خیره و تاریک شدن تولاما و خ سبر برهنه کردن تولاما و برهنه شدن تولاما و  
و توکو ملاق پنج بستن و سرد شدن توکماراک و ارگون کردن توکمار یکبار و ارگون شدن  
تولاما و شکر کردن جواهر تو تاریک و عظم و بغلی شب و بغلی شب و امر از تیره شدن و خیره شدن  
و بغلی مسترا که غلظه و زده که سفید و بغلی نام شهری در خراسان و تون حمام تولاما چیده خوانند  
که بر سر جم چیده و شعله و سازه و خل مضارع مصداق تولاما و توکمار روز که نشسته تولاما بروی آرا  
و بخیل باشد و اما که کز ملک تو بخت ساریت که جنگ کینه تو نو ز رستی باشد که آنان صحرایی نازک

بافتن تو شمع قند زنده اولین را بخواند تو قطار یک پیچی و پاسبان شب تو کم کوزه و بن سنگ و بخی در  
بنیخ بخت و سر شدن تو کوزه خوک و نام پالی از سالهای ترکان تو کوزه پالیتی نوعیت از برای بعلری  
و لیس تو کوزه لان قورنی و تو کوزه لان تو بکی بروی جل باشد بعلری خفا و تو کوزه لان روزه خانه باشد و  
تو کوزه بروی از و نام باشد یعنی کثرت مع الاله مصداق تو و نوع یعنی سم ستور و سر پوشش هر چیز را گویند عموما  
و برقع را خصوصاً تو در نوع مدی باشد که با طراف سیا و خیمه و الا حق کشیده شود مع الاله مصداق تو و یاق  
شدن و با شیباع نمیدان باشد تو یاق مرق متعبدت بحد و معنی لازم توید و با شیباع خیمه متعبدی است  
معنی فغان تو یاق الی زنده احسن و کله پاره آن نوی جشن و معنی سرور و معنی توغذی یعنی و معنی سم و  
معنی شنی را نامست و بروی معنی جوی باشد و امر از سر شدن و با شیباع امر از نمیدان و بفارسی معنی اندر  
تو یاق پرنده از کجنگ بزرگتر و آنچه سرچ نامست و امر از سر کردن تو یاقور و و سر شونده و سپرد وانی  
تو یاقون نوع نمید هر یک از جنس طيور و باز نمید هم گویند نوی قوشی توغذی باشد که کشت تو یاقور  
کشد وانی تو یاق سم و ناخن ستور تو یاق خربزه نیم پس باشد تو یاق خناس که نوعی از شیباع مدی است  
و هر تو یاق در آن مل مدیست است مقصد تو یاق غنیمت باشد یعنی آنچه بکسورات التامع الاله مصداق  
تو یاق کلدون و باز در قیماک کلدون شدن تو یاق حرکت کردن و جنبه مدی  
متعبدی است تو یاق متاع است تو یاق متعبدت تو یاق دست و باز در قیماک کلدون و جنبه مدی  
تو یاق متعبدت است که در مضموم کشت تو یاق را و بسیار است تو یاق تو یاق متعبدت تو یاق متعبدت تو یاق متعبدت  
تو یاق کلدون و باز در قیماک کلدون شدن تو یاق حرکت کردن و جنبه مدی  
تو یاق متعبدت است که در مضموم کشت تو یاق را و بسیار است تو یاق تو یاق متعبدت تو یاق متعبدت تو یاق متعبدت  
تو یاق کلدون و باز در قیماک کلدون شدن تو یاق حرکت کردن و جنبه مدی  
تو یاق متعبدت است که در مضموم کشت تو یاق را و بسیار است تو یاق تو یاق متعبدت تو یاق متعبدت تو یاق متعبدت



بزرگشماک رویت یکدیگر قطار از حبس رشن تر لاما که عرق کردن مریض و غیره تر لاما که متعدی  
بزرگشماک چنگ و ناخن زدن و خراشیدن تر لاما که دست و پا شاق با چنگ و ناخن چیدن و با لادن  
جوانه تر عرق را گوشت تران درخت پندار و پستون خانه و بغاری جاب باشد که بر روی آب  
جوشان و دروغ جوشان بهم رسد تر ساک بند و مفصل ساعد تر ساک پرش و ندرین و برومی مسجی باشد  
بی ماق که در زیر مسجی پاق دارد و نشد تر مفاصل بزرگ باشد تر ماق ناخن مسته و لیتی آتی بود که  
در یک با و جسم زنده تر می پوست حیوانات یا قشر فو که و نباتات تر مرقی بجای شنبه در مننه تر یک زنده  
بزرگشماک زنده کی تر یک لای یعنی بزنده کی تر جان و حیات و امر از زنده شدن تر سبب خوش بود که بعد از  
در و زراعت در میان گاه بماند تر سبب خوشی چمن تر یک عین باشد مع الا مصداق تر ساک مهر و شسته  
تر لاما که مهر و شسته شدن بزرگشماک دوز زدن تر سبب کند و راک متعدی است یعنی دوز و اوان  
و دایر ساقش تر لاما که بر روی عجیل کردن جوانه تر زود و سریع و امر از تر سبب برشته کشیدن و با شمع  
زاد و بغاری یعنی شسته تر یک سر کین دو اب و با شمع صدانی که بزل و استنزا از دهن برانده تر یک سر کین  
اسب که بحرانی غنا گویند و امر از دوز زدن مع لیتن مصداق تر یکشماک یکشده و راک همان تر یکشماک  
و تر کند و راک باشد تر کجاری یعنی معکوس شدن مع لیتن تر یکشماک سوراخ کردن تر یکشماک سوراخ شدن  
تر لاما که دندان کردن تر یکشماک یکدیگر را دندان کردن و با یکدیگر خیزی را دندان کردن تر یکشماک خیزی  
دندان و آهنی که بر بزرگشماک دندان شکار کند تر سوراخ کردن بر روی سواک بود و تر یکشماک سوراخ میشی با و دخی  
مع الفنا تر یکشماک ششم نرم مع الفنا مصداق تر یکشماک انباشتن و طماندن تر یکشماک و تر یکشماک با و دخی  
بجای طبعیدن جوانه تر یکشماک از و عام باشد مع الفنا مصداق تر یکشماک دوزخن و نصب کردن و غریس کردن  
درخت و بلا شمع با کاف عجمی خوردن خیزی بچینه ای از فصل تر و شک و زخم و امثال و معنی رسیدن  
و از زدن یکشماک با هم خیز علی کردن و با کاف عجمی بلا شمع تبدیل و معا و مننه کردن و یکدیگر کردن  
و طاقی کردن و چنگ کردن و یکدیگر بلا شمع و دوزخه شدن و نصب شدن و غریس شدن و درخت  
و پستون شدن و یکدیگر راک رسانیدن و یکدیگر راک دوزخه شدن و نصب فرمودن و یکشماک سواک و  
خواهش است و آن یکشماک تر غریس سواک سواک سواک تر لاما که دوز زدن و دوز زدن و دوز زدن و دوز زدن  
و دایر ساقش تر یکشماک لاما که غلط شدن یکشماک لاما که غلط شدن یکشماک لاما که غلط شدن یکشماک

وینکلا شاکلک تیرنگاه کردن و راست ایستادن و جاده یکت آزاد است در آخر الفاظ یعنی  
و یعنی ساکت و خوابش و یعنی قرب و شهادت یعنی تحت خدمت فوق و یعنی کاشکی حرف تیرنگی بروی و امر از  
و امر از خوردن و یعنی تصادم و امر از زدن و با شیب کمر و یعنی راست خدمت و امر از دوختن و امر از نصب  
کردن یکک بروی ناکت اکنون و نهال سایر اشجار یکسان قرار باشد معنی شوک یکدیگر می موز که از پوست و فند  
سازند و یعنی رسید و بضر خورد و از زید بیکرا دوده و اطراف تیکر و یعنی اشهاد و حتی استمال شود بیکلاک  
خفطک و بروی چرخ عرواده تیکر مدور تیکر دان است با باشد تیکر حیاط و با کاف عجمی یکدیگر رسیدن  
و طاقی و جسم خوردن و بخت کردن و از زش یکیکه با یک نام ملاقات و رسیدن یکدیگر بیکیک  
و دوشه شد مع اللام مصداق یکک سوراخ کردن و چهری را خط خط و شره شره کردن یکیک سوراخ شدن  
و شره شره شدن یکیکه و سوراخ کردن و طلب کردن یکیکه و معنی طلبیدن یعنی طلباندن  
یکیکه و خواه شدن یکیکه را ناک و دوانه شدن یکیکه را ناک و دوانه کردن یکیکه را ناک با ناک  
چشم در اخطار و اطلاع نظر کردن و جاده میل بر طیور و امر از سوراخ کردن و شره شره کردن و با شیب  
زبان باشد یکیکه و دوانه یکیکه و دوانه یکی یکیکه ترجمان باشد یکیکه حاجت و ملت باشد  
یکیکه که باشد و بهادر و دیر باشد یکیکه سوراخ باشد یکیکه اثر پای سب و نشان در جاده و چون  
یکیکه قلم بریده یکیکه مراد و یکیکه و یکیکه مع الهمیم نیم کل کل و در فارسی نیم کار و اسپر و انجیک  
و اندوه و بیست و بروی حکومت و لایت که چک که در تحت ولایت بزرگ باشد و بفارسی خدمت  
و بخوار می نمایی و بیست و یافیت حرف برین است تیمور این و نام پادشاهی تیموریکان  
فادریست نه بیکو که از این و نولا و ساحه بر سر راه و دشمن بریزند و بفارسی خار و خشک و نام  
یکیکه که خار خشک گویند تیمور دژا و در بند را گویند تیمور قازوق و این و نام سار و جدی تیمور  
مردی که تازه بر دمال برآورد و باشد تیمور بالین لقب پدر بلوق و از آنکه بسبب شجاعتی باین لقب  
نامیده مع از آن مصداق و نیمه نامق اسایش و آرام کردن و بروی سخن گفتن و در مان آرام دادن و  
بر روی سخن و آوردن یکیکه ماق شیدن و بنور سخن رسیدن یکیکه و یکیکه شکر و یکیکه سخن و  
موازت کردن یکیکه شاک و یکیکه شکر و یکیکه سخن و موازت کردن یکیکه شاک یکیکه سخن  
و موازت کردن یکیکه شاک مساوی شدن یکیکه شاک مساوات جستن و با هم مساوی شدن



[illegible]

چهارم برومی غارت و تاخت چاقی نه پای که خنک آب از آن آید و نه چست کت آتی برومی پد بطری قیاری  
که بر پد جابلیله برومی سکاف باشد جوامع پنج تعدد باشد از شانه های نازک پد باقد و بدان باقی میسد  
کنند و بغاری جیسی که بوی تنزه کار بود و چمکت شجره باشد مع الال چادر خیسید باشد جاده نوعی اگر چمکت و  
بغاری عرو و نرکت جده نامی بسکت و بدیک برومی مسی باشد ساق بلند مع الال مصادر چار لاق  
چار زون چار لاق متعدی است جوامع چار آوار باشد و پس ملایم از لکریه و با چم عی برومی نوعی از  
باغ باشد بدقش و بغاری دیش خال نری و مخف چهار جوی چهره و رخساره بود چار بود و چار مار  
یکمخ باغ و قماش جرج حرم بدان خور و کنند چهری برومی پل و ر باشد چار قب عمل زرد و زری که در  
کرمان و اطراف و من خشان بکار برند و خشان هم باشد چرکی نوعی از پکان مخروطی چار که  
شاد و ان خیمه و خرگاه و برومی خیمه کوچک که قلندری گویند قلندری گویند چرم پوست بود چون آمو  
بهار و قیاق است از معین باشد چری برومی سپاه مخف چرکت و چری لکت بینی پاکبری مع این  
مصادر چاشماق مضطرب شدن چاشماق متعدی است جوامع چاشماق و چاشماق و پاش از ابلع است  
یعنی بر آنکه جسته طنبور زک و بغاری طنبور و طعام اندک جش جمع جش ضیافت عام مع این مصادر  
چاقا لاق تصور و کان کردن و ملاحظه وقت کردن جوامع چاق و وقت باشد و صبح و درت چاقی بهر  
دوم چشکیر خان چاقا لاق شکر الا چوق پوراج دار که چوب های آن از آن که در چاقان شنبولی رود  
و یعنی بنفید باشد چاقا لاق آرنج و بند و پست چاقا لاق فوجی که لشکر را راند و از لشکر خبردار باشند  
چاقا لاق برومی آواز باشد چاقا لاق قدر و اندازه و چاقا لاق و صحت چاقا لاق شراب باشد چاقا لاق سیاه  
بغاری شاد و ان مع القاف مصادر چاقا لاق گردن جاوران و بد کونی و سعایت و فولاد و شش  
و چاقا لاق زون و در خشیدن آتش و برق چاقا لاق کریمه شدن و سعایت کرده شدن و در خشیدن  
و در خشیدن آتش و برق چاقا لاق بهم خوردن چاقا لاق و چاقا لاق منقلب شدن و بهم بریدن  
چاقا لاق و چاقا لاق تعدیست چاقا لاق ترکیدن چاقا لاق متعدی است در مثل آمو که  
سین فاشاد و کت چاقا لاق باغری اوقاف چیسید و جوامع چاق و چاق باشد چاقا لاق موضعی که در پرون  
شمرند و قلاع معینی که در اینجا محوطه و مدار ساخته سکنی نمایند چاقا لاق شمال باشد چاقی لاقای اشلاب  
بر هم خوردن چاقا لاق آتش زده چاقا لاق اشلاب و بر هم خوردن چاقا لاق شراب و ازرق چشم و بر



پنج است یعنی صفر چاقی قانات نوعی از مرغابی جاقی بر روی جلاد باشد چاقی بر روی سنجای بریزه  
چاقی قانات گنگ باشد چاقی قانات چوب آساکه آب بدن میریزد و صد میکند و شخص بر که چاقی قانات  
آوازی که از جسم خوردن و در خرم رسد چاقی برقی باشد و لمعه برق و آتش مع الکلی مصداق است  
که در وقت و جملات و بر دوات و فرجه چاقی چشم است و دال چاقی بر روی نوعی از گشتی چاقی بر روی  
کوچک و نصب از مملکت بروم نزدیک اسلامبول حکم یارانی و نام چاقی در حوالی اند خود من محال  
بر چاقی موزه چاقی و چاقی است زر کران و سپکران و آن معدوم است چاقی ریک خسی بهر بی و نوعی از  
بروه که در کوههای فرغانه باشد و بجاف عجی شده و شقعه دو طرف پشانی چاقی بر روی دزن باشد  
که سادی صد و چهل حقه باشد حقه چهار صد درم برومی و هر دمی چهار دکنم شقال چاقی سبز و  
کیا و دونه های که از ابریشم دوزخ و بقلای قی کوثر باشد و بجاف عجی و دانه های سیاه کوچک در میان  
شکوک زار بهم رسد و در تیر و دس اقام مصداق چاقی قانات و چاقی قانات و چاقی قانات و چاقی قانات  
بهیم نواشن و کوشیدن چاقی قانات اخبار کردن و با چشم عجی چشم از چشم خیره کردن چاقی قانات  
مستو که کلاه جلایر طایفه از اراک چاقی ریش و مو و آبی که موی آن سرخ و سفید باشد و شربچ و  
آب و ق و اعر از نو آشن و برومی امر از دیدن و بغاری که دال کردن فاز و آتش سانه و مرغی که بهر بی  
جباری که کوشش و نام دبی از قزوین و نام دبی از بخشان و زبان بهندی هر چار کرد و یک چاقی  
دور یک سرخ و بعضی بر قار و نوعی از باجی چاقی راکس باشد که بدام عکس است اشد چاقی اسپین چاقی چاقی  
چاقی قانات مرغ موش کبر و طایفه از اراک و بعضی تو از م و بنواز و بنوازی و تو اشد چاقی برومی اسم چاقی  
باری و بغاری سنج و شمار خانه و شقعه و آشوب چاقی کینوع نانی است نازک که دروغن ناز چاقی  
و چاقی قانات چاقی که آب افاده و کل شده باشد چاقی برومی نویسنده و شاعر و خوانا و دانا و طریقت الطبع  
چاقی برومی سبزه و چاقی چیت و چاقی چاقی چیت و چاقی چاقی چیت و چاقی چاقی چیت و چاقی چاقی چیت  
از شرب که از طلا طین و شقعه در وقت سواری بر فاشن نین و شقعه و بنده و دانا آب خورد چاقی  
مرغ و لوله که بجای نصب کرده علامت پهلوانی است چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی  
کوشش امر از کوشش کردن چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی  
چاقی و شقعه چاقی برومی نو لاد چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی چاقی

[illegible]



و چو پور و شایسته از پی هم دراز شدن چو پور و شایسته است جوام چوب شایسته و موافق و مثنی  
خاشاک چوبان شایسته چوبان الدانان تبرکی توران چوبان الدانجی تبرکی روم نام مرغی شایسته  
شایسته باشد و بغاری شایسته فرمیک چوبان خوشی نام مرغی کبودایل بزردی کوکهر از کنگش است  
چو کوک کنگش باشد چو پور موی بز و کوه خند و جنگل بر درخت چو لوق ع شاخه نازه و چوب نازک  
باریکت مع التاجت شایسته بخاری مع انجم چو کماک و چو کماکلیک شیرین و لذیذ کردن چو کماک  
و چو کماکلیک مزه دریا من و شایسته لذت خیزی شدن جوام چو کماک طرف سفالین چو چنگلی  
خوک چو کماک شیرین چو بی یعنی ناکاه و نام لبر کوکچک چنگلی خان و در وجه شایسته چنگلی اند که چوبی  
در راه بود جوام چون راه مخوف بود و مجال ترب کماک کماک بود قدری آرد خمیر کرد و او را در آن خمیر  
که انحصار بر دنیا بد نام چوبی کرد که ناکاه و در جوام آنجا چوب بسیار مع الزام صا و چو کماک و چو کماک  
پوشن و بهر چوب نشت آتش و هوا پوست و مو و امثال آن چو کماکلیک و چو کماکلیک چوب  
و در هم کشیده شدن و سیاه و سوخته شدن از شعله و نشت آتش چو کماک و چو کماکلیک و چو کماک  
و چو کماکلیک پسیدن جوام جبهه برینه بر با نور و زینه بز و بازغید و بغاری کوکچک بر خضر و شاخ  
و دیله و نام سازی و قریه از قرا شیراز چوب یعنی کجا و سلم و بالکله و جمیع و اجتماع چوبه بچه ناز و باشد  
چو کماک برومی ناودان یعنی منیراب چو کماک افشانه چو کماک برومی کماکلیک برک ان شایسته برک  
کرض بغاری زیور چو کماکلیک که نشت و وسیع تر از دمان و است و راست در آن کند چو کماکلیک و کماک  
و چو کماکلیک سیاه سوخته و چوبه و برافه چو کماکلیک آونی جبهه الواد چو کماکلیک و چوبه و خد کماکلیک  
و باجم بوزن نوره چوبی موافق چوب چوبی مثل چوبی کینرک باشد مع الزام صا و چو کماکلیک و چو کماک  
از هم و اگر کردن و پرانده کردن چو کماکلیک و چو کماکلیک و چو کماکلیک و چو کماکلیک و چو کماکلیک  
و چو کماکلیک عظیمه کردن جوام چو کماکلیک چوبی که در وقت زراعت برگردن کا و است  
و باجم علی اعز و مشکله کلاه که قلیقه دارند چو کماکلیک و چو کماکلیک و چو کماکلیک و چو کماکلیک  
چو کماکلیک نام پرده کوکچک چو کماکلیک نام باشد انوار چو کماکلیک و چو کماکلیک و چو کماکلیک  
چو کماکلیک کاویدن و کاوش کردن و کران کردن چو کماکلیک کاویده شدن و کاویدن است  
و چو کماکلیک زیاد شدن چو کماکلیک بسیار و مشکله کلاه و قلیقه و بین القاب و لاه قلیق را در نامجا

مطالعین ناشی چو قلوب او پس یک اولوغ نوردهی نویسنده چو حال برگستان اسب چو قلوب پست  
سرختاب کیم جمع کرده آنرا برین دوزخه یعنی افرونی و کثرت و معنی منگوله دار چو مارگز و غوغا چو  
گودال مع افکاشه مصداق چو کارماک فروشان چو کارمالک فروشان چو کماک فروشان  
چو باد چو کیم مصداق فروشتن چو کاری اسم نباتی ساق بلند شیده بنی وانه نباتی آن شپه بدانهای  
دشت و خوشه انگور و آنرا اسب بند دار و کرده پزند چو کاک فروشته در آب و معنی در دلاهی  
روشب چو کالیک دفع خوشی که آنرا چسبیده کرده باشد و چو شانه چو کان چو کرمی چو کت که آنرا  
و سکران و بر بنی مطرف چو کور سازی بشد که آنرا چسبک گویند مع اللام مصداق چو لغام و حمد  
چو لغام قلوب و چو لغام قلوب چو شاد شدن چو چل پوشش جوان و تنسید و عکسوت و باجم میانی  
فی آب چو لاق است محبوب چو لادن چو لبان شماره کاروان قرین یعنی کاروان کشت چلو  
چلو صاف کن باشد که از شاخهای نازک باقی باشد چو له و حمله و جازه باشد چو کارمین مطع کرده  
میان دو کوه با آب و بزره بانی و آب و بزره چو مالک دیکت سفالین و دیکت مسین را هم گویند  
مع الیم مصداق چو قلوب و آب فرو رفتن چو مورق معنی باشد چو مالک بر سر پاشیدن چو  
نعلانی باشد که از برای مبالغه یعنی مع و نام آید مثل لورین چو مچاق چو پستی سرکنده چو مال  
کلویند زان چو مان کابل و قبل چو پراغن باهر و چو عجمی قاشق بزرگ که از خوب مس باشد چو مورق  
آب بازی و معنی آب سرد و سرد چو موسیقی نگین باشد که از دیکت بدان معلوم کند چو موسیقی  
خطای نام از برای آنرا و یک مع افکاشه مصداق چو لغام قلوب چو مالک باشد چو خنای چو چن که کجاست  
چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب  
موی و چشم را گویند و لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب  
یعنی شپه و لغت مغول چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب  
مچی گرم شدن چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب  
یعنی اسبی باشد که کلهای رنگ دیگر در اعضا داشته باشد چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب  
یعنی قلاب چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب  
سرانگشت زش که در قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب چو لغام قلوب



[illegible]

[illegible]



[illegible]

نقد لفظ تبدیل یافتن نام شهری از ترکستان غلبه برده و برغال فتح زخم مملکت و بفارسی حساب و بل  
وضع و سود و پیش و طرب و ناز و کرشمه خنجر شاخه نازک و بفارسی آوازی که به شکام معاشرت  
از پیشانی آید مضمرات مصداق خولاق بروی مرده از کور بر آمدن الدال خود که کرده خورد و بفارسی بر پیشانی  
حال از امور ناملاطم در مکت و حسد و قود و خشم و غلبت و شرمساری و از روی و کی و عشق و زدن و عجز از آزار  
مصداق خورد و لاف و تکیه کشیدن در خواب و جاده خراب بروی منزل و مزاج خوران بروی دست یکدیگر گرفتن  
و قفسیدن و خروس ایویکی بروی مرغی که آواز دلنیکو میستندین مصداق خوشا شامک و دواع  
کردن است کنش و از تمام مصداق در غیر ملایک خوردن خواب و صدای بیاع و کلاب از کلو و خر و خر  
غیر ملایک شامک مضاعف است غیر ملایق متعدیست جاده غیر سیر بروی از دور از بن شد غیر سیر بروی  
اکت باشد خزان بل و حال این خلیل بروی زیور عورات مع الی جیسا خاک که بردست و مانند  
خیال این خوابسته و نام محلی که ممکن لکن نه در آنجا باشد مشروبات کنایه لایه لایق کشتن و ملاک شدن  
در لغت روم جوامد و امان که و باشد یعنی جل و ابغولی دل و قرحه و ابغور سز زشت و طین و چوبی که خوراک  
باشد آن کار زنده و رنگی که برای دفع ضرر باشد بر باد مانند ابغور بسته و فوج و بروی جرمی که از میان  
کشیده و یعنی با بقور و ابوسون بنبولی مکت باشد مع انی و انی یعنی دیگر و غیر کجنگ بر پیش مع الدال  
و او باید باشد دوگ و دوگت کنیز باشد و بفارسی لاد و آنکه و بروی جید پیری و ما در ی و مشایخ و  
جافوزان در زده و کنیز مطلقا و کثیری که از طفلی خدمت کسی کرده مع از آ و اریاق و عمار شدن  
و در کردن دار شقاق و اریاق باشد و یعنی باب مضاعف هم باشد و اریاق بروی شکستن  
در اریاق بروی جمع شدن و اراجه و وایم و بفارسی سپردار اب معاصر اسکن در و روی که در تخم  
شکنند و از رنگ بروی جمع و انجمن و از و حاکم جز و شهر دیریم ابی بروی آلا چوق مع این پس  
و گری بروی محض و در لفظ اید است که از برای مبالغه مخصوص دیگری موضوع است مثل بوس بومری  
و است ایستی مع این مصداق و شیر خانقا لیکن استوار از شک جوامد و این شک باشد و سرون  
و در و حیث و بفارسی کوزه سفال پزی و ایضا بفارسی کلیسا ایمن و ان نشان و کلی که از ریختن آب  
و شراب و امثال آن در جاده بجم رسد و بفارسی اول معروف و بفارسی مضنوی که شاعر در چند جایند  
و اغانی بادی حکمت و حیرت باشد و اغانی به پایانه استی و غسل عیار و مکار و هر از و داعی یعنی که



و انوار افق بر روی درختی که باران حب الغار باشد الکاف مصداق کثرت را که تبدیل کردن جواهر و گنجینه بر روی  
نهایت و غایت دیکت یعنی مانند و اگر بر روی درختی که بر بالای لباس پوشیده  
و کبر بر روی نوع و دست در گویند که دگر یعنی چه نوع و آن مقدار که بر روی نوع و گنجینه بر روی نوع است  
مصداق و الدالاق بهشت چتر خضرین و پنهان شدن و الدالاق و الدالاق و الدالاق و الدالاق  
باشد و الدالاق بر روی غوص باب جود و الگفت و شست و دخت پند و امر از فردن باب و در حقیقت  
و بغار سی عتاب و بر روی تمیذ لام زهرا و عشو کردن و لاق پسر زهری طحال و الا و زهر طحال و الا  
منقولی در باره غول بزرگ و اهلک و در قیامت دیوانی که بموجب در نوم کثرت است و الا  
نام کینه مغول در شعر جاد و واقعت که درست شرفی و خوبی خطا می باشد از غایب نافع تا آنجا که پناه آ  
و الیای بر می باشد که تو شمعان جوان را بدان طلب کند و الدالاق است سر و عجب هر خیزی که در اینجا  
شوند و الدالاق مرغی که بال آن سگشته باشد و الدالاق بر روی شاخ درختی که خوابانیده و خاک بر آن کشته  
که بیشتر شود تا از اینجا کند و بجای دیگر نقل کنند و العاصج العلاب باب و الیای بر روی خواص باشد  
و العاصجی باشد و دوش و الوجه بر روی دانه که میان کدوم زار و رویه و سپهر باشد و لوجه طوفان بر روی  
مخ شکر شیده بنشیند و اما در لوق مایه هر خیزد و الیای بر روی برکت تنباکو و امور یکنانی خاریست سه پهلوی  
بهری شک و امیر و که و امیر کنی و همیشه او چنان باشد که در اعضا بهم رسد و خارش کند و پوست  
بهری قوبا و بغار سی بر یون مع الذین و کل در و بر و شستن و بغار سی الکاف کسور و پوست و الدالاق و الدالاق  
بر روی نوعی از خم است که از بن ناخن بر می آید و شستنی بر روی نه اگر و مشاوره و الدالاق و الدالاق  
که هو را سیر و کند و الدالاق و الدالاق و الدالاق و الدالاق و الدالاق و الدالاق و الدالاق و الدالاق  
و ازین منقولی و دشمن منبروات الدالاق و دود بر وزن صدای کوفتن یا چوبی که جلا در وقت باقی تمامش  
بر بالای آن که آتش به حرکت آید و دود بر دست محض مع اقامه و دود بر وزن دهن و کرد و دود بر وزن  
الدالاق و الدالاق لب باشد و دود که نامی بری زمار مع الزاد مصداق و در سبک بر روی موان باشد  
و در آن محل غایت لبست بر روی دور بری نوعی از موان که پای دواب بدان جوار کند و دود بر روی موان  
دود و لوق عهده و وارید که زنان بر روی که از دود و مراد و دود بر وزن نام ادوخی از دود بر وزن  
و دود که از جویان کینه زدن و دود و نام صیادی و نام محلی از دودان در سر فرخی غاری فوق

دو رنگت برومی سارکاری دوزگون آراسته دوزنه برومی سخن دروغ البین و سونکت لشکر کردن  
دو سوغولان بغولی کشت بربی اعرج مع الحظ دو کدماک و دو کدماک چسیدن ل جواد و کفی  
برومی جمع و جید باشد و دو کج برومی تو قماق باشد بربی حقه دو کماج مان کرم که دروغن مالید و بخور  
بقاری چشکال و دو کدماک چش دل و دو کدماک خربزه نارس پس و دو کون کرده و سوز و سوزی است مع اللام  
دو لاق و دو لاق و ماق چتری را بختری چیدن دو لاق و ماق چیده شدن جواد و لاق مانا و لاق  
بیم چیده و دو لاق برومی کرداب و دو لاق الوچه چنگی و دو لاقی کر بود یعنی اصم و دو لاق جانی و چن  
کسار و دو کدماک برومی را نم نرم رخسار و دو کدماک جاتوری زهر دار شده بکبوت بربی ترسلا و دو کدماک  
معه و سنت و دو لاق بیم مطبق مشهور است و دو کج برومی زغن باشد یعنی غلیوچ و دو لاق برومی کرداب و دو  
کرم که دو مان بخار زمین و دو کدماک برومی نقاره کوچک و دو کج برومی کوس و لغت زهر بزرگ و برومی دت  
مع الفون مصادر و دو کدماک برومی بر کشتن کوکول و دو کدماک تنوع و دو لاق برومی دوزن و دو کدماک کرد و اندک  
دو کدماک برومی آراسته شدن و دو مان کرده اسب چهار ساله و دو مان برومی کمی بزرگ بود که در  
میان آن توب و جیا خانه باشد و یعنی برین آرایش و دو مان آراسته و این دو کدماک و مانا و مانا  
و دو کدماک میوه نورس و جنوبات نورس و دو کدماک پخته سر هوا و دو کدماک برومی حریب باشد که در دست  
مع الاده و دو مان سر پوش هر جز و برقع مع الیم و دو کدماک تحمل کردن کنولات حرفه و دو کدماک در دستا پای  
کوشن و دو کدماک بغولی جاده و بخت و یعنی کدماک و دو کدماک برومی نام پسر الفخر خان بن ترک و معنی ترک  
بخت و دو کدماک از شاخهای تازه درست شده و یکدماک از جالغ کر قه بلای آن گذارند و امر از پای کوشن  
و دو کدماک کوزه که در کا جوار و زیر اطفال گذارند و برومی مان بزرگت خوبی و دو کدماک برومی بن و سه هر جز  
برومی یارانی که در پاسبان و با و آید و بقاری و مع الاده و برسون و بغولی شمره و ان و بریم و جی  
دوره و الا جوق و بریم ایوی الا جوق مع الاده و زفا پانی برومی سر زانو و بزرگین برومی عان اسب است  
و دو کدماک برومی شمره و بزرگ و بربی وانه برشته کشیده و بربی سلکت سلکت تب و صف لشکر و برین  
و دو کدماک برومی رشت رشت و سطر و سطر و صف مع الکاف مصادر و یکدماک تیر بزرگ که کردن و در  
استادن و دو کدماک برومی آسود و شدن و یکدماک و دو کدماک متعبد است جواد و یکدماک آوات تشنه است  
معنی مثل و ساکت و خواوش و مفید معنی مغر و غایب چون باد و یکدماک برومی بر و در آخر مغر و غایب



در زمین فادو گشت چون بارما دیکت یعنی نزد و مخفی منی فادت چون بارما دیکت یعنی نقش  
بر خاکت برود و دیکلای و دیکلای قبا فی است آتین کو ماه که بر بالای لب پس پوشند و یکیل یعنی ننداری  
و کو نیا و امر از کشتن و یکین یعنی الی و حتی و معنی گویا و ننداری و امر از کشتن و یکین یعنی الی و حتی مع اللام و یکین  
بر روی بادو باشد و یکیم بر روی قج مع اندون دینت کلاما ق شیدن و مانل کردن و یکین بر روی سنا  
شدن و نیا ق بر روی بخر کردن جوابه دین معنی از باشد بر روی من و عن و معنی گشت و آسایش و  
و نهای آیات قرآنی دیو و نیا ق بر روی کسای شیده بر روی کوی لب ساری زاده دیو و نیا ق خاری  
که بر نچین بر آن می نشیند بفارسی اشترخوار دیو و یکین بر روی جانوری شیده علی بفارسی خرگشت مع الیا  
مصادره و یکاک کشتن و یکاک مصادره است و یکاک کشتن جوم و بر روی کویان و کشته دیوان سرکا  
پادشاهان و یکاکم و دقت خانه میسان و دقتی که شعر اشعار خود را در آن جمع کرده اند و معنی زیر  
و دیر و مجلس محکم و دوا و خوابی و لب ساری جمع شایین کتاب از الهام مشهورات بر سبب بر روی خوش  
باشد باشد رخ یعنی خط مع الیا و رقدان بر روی مضه نیم برشت مع الیا و زمین بجان سه پلوه  
بهری در یک و بفارسی معروف است مع الواد و کما بر روی نیم و بفارسی زمانه و ایام کتاب از الهام  
مقصودات را که جوهر کانی شیده بک معربش زاج زع کلب که معلوم است بخت روم زعوس بر روی  
نوعی از جواهر شکاری که ظفر باشد زکک بر روی اشک و آتش پاره زکین بر روی غمی و مالدار زکک و غولی  
نزد بان مضبوط زکک و بر روی که او مغلس و لان مغولی نرم و لپن باشد زکک و غولی که گسی مان پاز  
پار و زکک و کسی دیگر دست بر آن نهاده و صد که کمره بر روی شخصی کو ماه کردن و کو ماه قامت و بر روی  
پیر که زمان بکار بر نه بر پیچ بر روی زنی که مساحه کند بفارسی غری و مغر از زع زده باشد زکک و کلب  
باشد زکک بر روی جان و بر بی خیک و مسکت زلفت لپله است که دقت شادی کند زکک بر روی سنج  
کتاب الحسن المهدی مصادره ساق با چوب فی فیه زدن و خلاصی کردن سیاه لاق رشته بنور کشیدن  
سیاه لاق افعال است و بر روی پیوند یا شین باشد جوابه پاب رشته و خیاطه و مخید مزید که چون  
ساب ساری یعنی زرد و محض و سیاه یعنی محض بر روی معنی و سه شمشیر و کار و عین و سیاه بر روی  
خارج را و کو نیه شمشیر ساق و سیاه برکت و دسه و هر خبر سابق چوبی که بر سر این نصب کرده  
نزد زمین شیار کنند و بایامی عجمی خلاص و محلی از محال توران و یکین معنی مرعشیدان سیاهان او فی جوشداری

که بر سر جوب سیار نصب کرده و از ابدست گرفته سیار کنند به بروی خیزی باشد شده از سانج که در  
سر حرکت استخوان نرم بر روی خضوف سیار بر روی زرد و محض با بلای صبح و شب سیار با فنون حربه و  
بشکل جبهه که مایه جان میدهد کند مع الی و معاصد سامانی کند و من سامانیان مغایله است مایه  
الفعال است سامانیان معنی است سامانیان الماق خریدن سامانیان بروی مستلاد و دو چارند  
سامانیان مقام ران ماسر انکشان میان بینی فروخت باشد سامانیان جی دلال و دست فروش مع انجم معاص  
سامانیان پائینده و افغانان مایه فعال است مایه افاق جستن جوامع سانج سانج نان پزی باشد  
موی سر و کنبه و بر روی پنجه و بخت راستی نام دشمنی و باجم غمی هم موی سر و کنبه و انداز افغانان سانج  
رشته تیغ و ایریسم و سفره که درین مقام کشانند بر روی ساط که نند و پنجه بندی که در پیش شش میری  
ساخته شود سانج ایام یونو ملک آن است که با هم ملک را در نود سانج کنبه می بریشی و غیره سانج  
نار و دم نقد و جنس که از خانه دانا و بجان و عرویس میفرستند مع انجا سانج افاق کند استن پ جوا  
سجیان پویشی که توانج کوبندش و هر وقت باغت شده مع اول سادق و سادق افاق بروی نوک که  
جوامع سادق و سادق و سادق و سادق ترکش ساد و بروی نوک مایه ان الزام معاصد ساز غلام  
زرد شدن است سادق افاق معنی است سادق افاق نگاه شدن لرزیدن و جنبیدن زمین  
غیر آن سادق افاق بروی سادق افاق باشد سادق افاق بروی زرد شدن سادق افاق و سادق افاق بروی  
فرد و شستن از بخت سادق افاق بروی چیدن سادق افاق چکیدن سادق افاق چیدن و شدن جوا  
ساز و کنبه کوبش زمان آن باشد چیمان باشد در کال زینت و حشا از یک طرف آن بر سر و سید که  
از زردنیل که زانیده بر کمر کند سادق افاق چکیدن سادق افاق چکیدن و سادق افاق بروی  
ایرانی افغان بود پسر ده مجلس و جمع سادق افاق و سادق افاق بروی فروشته و اچسته  
ساز که بر اخته که در پیش کل و دوسرگی بساط خانه بساط خورد و پسر دوشی و امثال آن سادق افاق  
که بر دشت چید بر روی غده سادق افاق زرد و دشت و طرف و دغار دشتی نام شهری در مازندران و پرند سادق  
و غلام که کار کوبندش سادق افاق پرند سادق افاق و نام زخمی که در دایره سادق افاق زرد و سادق افاق  
علت یرقان باشد سادق افاق قوش قوش از بخت سادق افاق پویشین و اوره غی از او بکینه سادق افاق  
بر روی پسر و کوی که عرو است سادق افاق بروی غده و سادق افاق باشد سادق افاق زینت



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



که دو آب را در آنجا میراب کنند و آب بردارند و معمم و با حذاب سووق باغ سووق سووقی جل و ذوق  
و طعم باشد مع الهامی شکر می کشد و تقصیر مع الیاء معاصد و میساق کند لباس پوست می  
ضلع و سب سووق و لاق کند و لباس پوست سووق و رماق و دیگری را بچند لباس پوست  
امر کردن سووقا مالک باشد شمع لغزیدن و در کانه شدن بر زمین خورده باشد باز جای دیگر  
و بلا اشباع کفن سووقا شامک مکالمه کردن سووق و نماق احسان و بخشش کردن سووقا مالک بخت  
کردن سووقا پنجاه مالک بر زمین خوردن و جتن جواد سووقی اصل و نسب و امر از کندن پوست و لباس  
و بالا پوشش سووقون کوزن باشد سووقون برومی مذ و بدور عال چان و ملی سووق برومی عضاد  
و حلقه در کتاب مکوات الیاء معاصد سپهک افشادن سبلمالک انقال است سووقا لاق و مبدائی  
کردن سووقا لاق لغزیدن سووقا رماق طرف آب و شراب را بر سر کشیدن و تمام نوشیدن است حرا  
سووقا مالک است که بخت صیانت لشکر در اطراف بلند کند سپهاتخاق جای لغزیده که اطفال در آنجا  
نفته بلغزید بر بی زحرفه بغاری شک سووقا ملیت و در اسبقین برومی آلتی بکل نخ که مایه باری  
کنند بر بی قالد سپهاتخاق ایله های سیاه و زر که در بشه آدمی و در کشت زار با هم رسد پسکی در دینمکن  
مع اکیم سپهاتخاق و بی برومی کجایی و دانی بر بی پسم الفار سپهاتخاق پر زده در نه که موش و کجکت کرد  
بغاری در کاک و شیر کجکت سپهاتخاق موش و نام مالی از اسلحای ترکی مع انشاء سووقا بی که عین است  
مع الزاد سیرماک بودن سیرمالک بر بود و شدن سیرنماق که بخت سیرنماق که زان در سیرما  
نخندیدن سیرنماق بخت دوزی شدن و با شباع کسه لغزیدن سیرنماق بخت دوزی فسد بودن  
سیرنماق دوزی بخت که از میان سحر فسد و نامشکت که شته در ارال خواندم همچون یزد سیرماک  
از کستان بغاراب مشهور شده و شمری که میان خاج و بلا ساغون و اقشه سیرت شاه و دوز  
سیرنماق برومی بالا پوشش سیرمالک جانوری شده بخت که از دوز جنس بهم میرسد و بختی که از سحر  
شیده و ایکه شده و نیز سیرماق بارماق برومی انجکت کوچک بر بی خضر سیرنماق سیرنماق  
و سیرنماق زمینستی که در هوا می سوزد و ترشح بسته لغزیده شود سیرماک خواب و خوابی بر بی سحر  
سیرماک بزرگویی و پیش ریزه بغاری سیرماک سیرماق برومی مشول در از پهن باریکت که در زرد  
دوزی کار بر زنده سیرماق حنری رانده و پهلوی چیده یکد که در صفت لشکر و سیر کتاب و دانه بر کشیده

[illegible]



انفعال باشد بخواه باقی بکشد حال و بکشد دل شدن و ناتوان شدن بینا با آن امتحان کردن بینا  
شدن بینا که منجذب شدن و خوض کردن و بهضم کردن و فرو خوردن و تحمل کردن و مرغ سر خوردن  
بال کشیدن و سیکوراک مع الاماله منجذب شدن و خوض کردن و بهضم کردن و تحمل کردن و سیکوراک  
منته است سیکوراک بخون آید که سیکوراک را که پی کردن مع الاماله سیکوراک را که پی  
سیکوراک انفعال است جواب بین یعنی تو بین بین یعنی تویی و با شمع کسر و قهر و دهن اموات  
و امر از شکسته شدن و حرفی از حرف تجمی سیکوراک مثل سینه ی کار بر بی مقراض و یعنی شکسته شد  
بین دور بین و بین یعنی تویی بین سیکوراک بین یعنی سیکوراک بین سیکوراک بین سیکوراک بین  
بروز آنکه بین باشد سیکوراک مع الاماله پشه بر بی بین سیکوراک مع الاماله سیکوراک بین سیکوراک  
سیکوراک بین پاره پاره باشد بر بی لسان اهل سیکوراک جواب که سیکوراک بین سیکوراک بین سیکوراک  
یعنی خواهرش بین یک یعنی بین و مشخص مع الاماله سیکوراک بین دوست داشتن سیکوراک  
منته است سیکوراک بین دوست شدن سیکوراک شادی کردن سیکوراک منته است جواب سیکوراک  
برومی نیش و نیش بر چرخ سیکوراک بین سیکوراک برومی پشه بر بی بین سیکوراک منته است سیکوراک  
منته است و دوست داشته سیکوراک لول باشد یعنی سیکوراک منته است و دوست سیکوراک منته است  
مع الاماله سیکوراک لول بر بی لول سیکوراک پشه بر بی بین سیکوراک منته است سیکوراک  
سایه لول سیکوراک باشد بکشد نوعی از نور سیکوراک سیکوراک لول سیکوراک منته است سیکوراک  
سایه لول سیکوراک برومی آبی باشد که از آب زد که گویند آتین سیکوراک برومی منته است سیکوراک  
منته است جواب سیکوراک برومی منته است سیکوراک برومی آتین سیکوراک برومی منته است سیکوراک  
آواز و چرخ که به خورند سیکوراک پاره چرخ که در دهن و موی که به جمع شود بر بی زوفا ی  
در طب فارسی شکل میس مع الاماله منته است لباسی بود و چوبان و از هم جدا و غیره موافق اندام و سیکوراک  
عقل و فهم و کشکوی او پربان باشد مع الاماله منته است و منته برومی یعنی نزل باشد و سیکوراک  
صدائی که از قنادم و چیز هم آید مع الاماله منته است حیوان و دود که در کس ایتم سیکوراک برومی  
و سیکوراک که بر خاره رخت مع الاماله منته است و سیکوراک منته است و سیکوراک منته است  
المصنوعات شود و روحی ترشح و ششم بر بی ترشح شود و کور برومی یعنی آتین و آن نوع شود و رغو سازی که

از اموال گویند و نام پادشاه و حکومت که معاصره حکمران بود و و شید و در عوالم گویند مع الرأ، شور  
کیا بی شید با شندان و اینقدر بقطعی قاطعی و بفری قسام و بغاری و ترکی شور و نام طایفه از ترک  
شوراق برومی شور و از بفری شوق مع الحاشی که است کو برومی کرانگین و بزده و پارتد باز  
بفری شوق شو لیکنه یعنی سببی گشاک شو کو بر حردان یا بیان سلاطین است جواد شو کو بر حرد  
چند و از مع اللام شول یعنی آن شو لاکامی لعابی که از دهن و ان شو و بفری برقی شولای در پیش او  
توران و نورم بفری بی و آری باشد مع الواد شو و بفری جراح باشد شو و مذاق و شو و مذاق  
مرا و فم و مذاق یعنی مثل این و همچنین شو و مر غیت شکاری و وفات و طلت پادشاهان و  
سلاطین را هم گویند که است مصداق شپا بر باران و بغاری شپا که بد منه ترکی یعنی پادشاهان  
و نیز شپا های نازک و خار و خاشاک که در پوشش عمارت بکارند شپان فرقه تاجیک و نام سبک  
در پیش باشد شید و در عوالم و در عوالم باشد جواد شیر الله گوشت شکار و حصه و رسد می که از گوشت شکار  
و مال و غنیمت بجای دهند شیرام مقام و از امکا و شیر شیر داغ مندی چند لاکر و ده بجای تخته در زیر کلاه  
و بجای فرش در زیر خود اندازند و جواد شیر داغ یک لانی پیش دار استین کوتاه که بر لای لباس شو  
شیر لافان شیر سخت یعنی روغن کنجد شیر لافان حی حصار باشد شین شیشاک و درم کردن شیشاک  
بیش زدن جواد شیرش سج و میخای کو یک نعل اسب و ورم و امر از ورم کردن شیشک و نورم بروی  
بطین و شیر بر خ شیشاک و ل معاند ار ل شیل بروی حول شیلان سلاطین و امر و اطعام عام  
نارسی قصاب شیشاق او قای دروغ و تحیل حجاب شیدم صحنی که بران کاغذ و امثال آن چنانند میم  
شکاک مکنان شیشا لاق بازیدن مثل قول شیشا لاق یعنی دست بالا کردن و آستین برزدن است جواد  
بردی الحال و بالفضل شید بر رک یعنی تاحال شیشک برومی برقی باشد شین برومی طلب و طلبی  
و شور و آیدان و لون و نام شیکت بکاف تازی طلع و فضل امور و نام منصبی و خوانین شول و  
امروانی را که امور بطلع و فضل امور و شیکت گویند شیشک شادی و طلبی و آیدانی  
شیشک معید چه باشد و او شوران فاکشی باشد و شیر از فقر که گویند کتاب القصد و مصداق صدق  
و صدق و شیشک صامین صامین باشد حرف و مصداق و بفری برومی فوج و جماعت جوم طراز بروی  
در صد و دهن حسن خیر و نام یکی از ولایات بختان و بغاری کارگاه جواد بانی و فی شکر و کارخانه



سنگسازي و مقسم آب و آراستن و ساختن خرد و نفس و نگار و زيب و زينت و آرا بنگر و طرز و منظر و  
بهرين بيل يا بهر خست و آن عبارت است طالع بر روی سنگ و پسر و زن طالع و طشه بر روی مروار  
طالع شری یعنی پرونی غین طالع برومی که و نام همه که آتش آن در مانه طالع جابر میسر بی از امرای لاکو  
خان و با قان طالع برومی طرف پستی که گو گو و هشت آن سانه بغاری یا به طعانی و طعانی  
برادر ما و طعناج نام طالع از نگار طالع نوعی از کلاه و در فین طالع کوساله و دو پا طالع بر روی  
چاپار و مراعی طالع می خواج پسر ابروی خسی طالع آن برومی سخت خانه طالعی که و اسب یکا له و دوسا  
طالع و شعری در رگستان چهار فرسخ در چهار فرسخ قلاغان ساخت و خانه باغ که قمر سلطنت بود  
مسر و ک ساخت طالعی یعنی نویسنده و عاقل و ما بر دستاد مضمون طالع پال برومی لکت که با بر  
نیزن زند مع آرا طالعی پرنده و قرب بیخه بیل و کجنگ و نام پدر میر عمور که رکان و بیخه را بهم آورده  
طالع طالع پرنده شکاری که شکار از آن بهم رسد طالع آن پرنده شکاری که از آنیا که هم گویند  
و شجاع و نام پادشاهی و نام یکی از امرای مقرب سلطان احمد و ارغون خان که هستانی است طالع می  
برج و معنی که در چشم رود و خانه باشد و نامی قرشت هم متعل است طالع آشنائی که در ابتدا و فرایین است  
طالع یا سفری رقم شود طالع پرنده و است شکاری و نام پادشاهی از پلا جلد مع الفون طالع ناگ بر روی  
آرا بنگر داون و مکل و مینرین ساختن طالع ناگ اتصال است طالع ناگ برومی آرا بنگر و دو که و ناگ  
پادشاهی طالع ناگ برومی کا و باشد میستی بر و او طالعی جن و جمع سور و عروسی و برومی پرنده که جوهره است  
گویند و بهر بی جاری یعنی موی یعنی شتر طالع یون طالع یون باشد باب العین عرا میسیر یا و خرا باشد  
بارکش و محال است حقوق مرغابی است بزرگتر از او ردک مع آرا مصادره طالع صد کشید و طالع  
در عین بدین صید مادی باب العین مصادره حقوق هم عمری دلیل و بلد عیار و دم کا و و قلا پس  
دست خاری که بر آن الای بند نه بجه است که جنت و خیز کند مع آرا مصادره عیار و دم کا و و قلا پس  
جو غار جوال اگر کند عمری یا می عمری و هم عمری بند تیر کش و بند تیر و بند پسر و امثال آن غرونی یا یک  
ضیف یعنی قصب و در فرنگ جهانگیری بروزن پسر و یعنی نی کرده و بر آن طالع یعنی مزار و چشم  
نوشه مع آرا غار آن و یک طبعی و در کاب پهن و توب و بن فراح و طالع سالور از رکان در وقت بر و  
سنگ برین اسم از آرا میستی کند و مکل از ماکت روس و پادشاه معروف که شنب غار آن در شهر است

فاز نامی گنجی باشد اطلال گویند غرض صدای غریب در حد و پستجاش غشون بنویس ل غلج کوا  
دست و بخاری رند و او باش و دروستانی غلج گلبه چوبی که در پشت در ساجه باشد کسور غداق  
الای در نزدیکی دشت چقاق که تیرای اینجا سخت و راست باشد ببری که یکم غریبی حد کار حرم و بخاری  
برآمدگی که در اعصاب هم رسد و باو قش و ببری بر خرمیند و پشانی سفید و قهوه و بزرگوار غره ببری غریب  
و ببری اول ماه و اول حسه جزو قهوه سفیدی پشانی اسب غرضتی از رنگان که در زمان سلطان جهر  
خراسان را مسخر کردند که اتی القاموس مع الود غشون ببری و بنویس چکه ساق بلند است عموما کثیر غله  
غله و جانور است یعنی ریتلا غلج کلان سیاه بزرگ کسور است غریب است کثیر و جاری و در پست  
مرد جوان جیل و سفید جواد غیر صدای تیر و پستک و امثال آن مع اللام غلج جاق از خود رهن  
غشون غرت زدن از پستی در و قیکه دماغ از استقامت رایت مد بسوزد جواد غله حرف تصفیر است  
چوبی که بگردن سگ بندند که مکرزد و جوال و توبره که در زیر کلهی اسب که بکل خوردن متا شد و باشد  
از بوزن ریخ در فارسی جوال است مقولات الفار حرمی چادری که زنان پوشند و فرزدان و پلوس  
بخاری ببری مدور باشد که اطفال از آن ریمان که زاینده بجا کش آورند و صدای فرزدان ظاهر  
شود و سبزه بچک و تهنو و امثال آن مندر است کبود و کلان سبز و برومی کبوع سبزی یعنی کب و  
کرات و ببری صید شخته فریکت جوجه مرغ کلک ریمان یعنی شاپست م بخاری و ببری ضمیران اللام  
فلسف است ی فقه و جیل باشد یعنی ببری خفا کسور غیر صدای که از بربین طیس و ببری رسید  
فرزدان چوب مدور که کل است که بشکل خنجر تراشیده اطفال سراز از زمین گذاشته بستر است و را  
حرکت دهند تا بچرخ آید و دست صدای که از دماغ اسب و پراندن سنگ و امثال آن در آید و قهوه ببری  
قاره قیلد و برومی است کبوش کسی پسخن کشن شین قشیر اماق صدادر آوردن از منحنی جواد قشک  
و قشک شوشک بود الت آتباری و خطار و زنده که بار و طود است باشد دیگر برومی غازه و کلک  
نون قشیر اماق برومی صد کردن از منحنی کتاب الله مقولات فان شاه شاهان ب قاپان  
ر بودن و باد است و بادین کردن و در قشک و استباه آن قاپان مقاطع است قاپان  
انفصال است قاپور اماق تعدیت قاپان ایامی ایچد محصور ما حشر و بیای عجمی برومی سپرد و کرد  
قاپان انفصال است قاپان آبد کردن و درم کردن قاپان تعدیت قاپان اماق اماق



در میان کرشن و فروگشتن قایق ارماق چنری را در میان قایق که نشستن قایق ارماق لغزه کردن  
قایق کردن قایق ارماق بروی مسدود کردن جواد قایق طرف باشد عموما جوال استری خصوصاً قایق  
و نیز شکل قایق قایق دو گوشه زوال را در دو پسر یا یک پسر است و بر سر انداختن قیران زبون و کابل  
و مغز در قایق ارماق قایق ارماق و ایام ربانیده و گیرنده در کلاب و سیاه اطلاق شود قایق که  
و نشانه که تیر بر آن زنده که بر سر چوب بلند نصب شده باشد و ظاهر که در نصب میکردند که باین  
موسوم شده است پشت چشم و بایای عجمی بروی سر پوش قایق قایق ارماق بروی استند و نیز غیره  
و توصیف کسی که سبب عجب و تحوت او شود قایق ارماق بروی چاشنگاه بلند قریب زوال قایق ارماق  
بر روی سبوی سه دار و گوشه و حلقه دار بر روی جسته قایق ارماق بروی طام الوان خوراندن باشد  
و بایای عجمی یعنی لغز را زود خوردن باشد قایق ارماق بود و ام از محصور شدن قایق ارماق خوک زو بایای  
عجمی ترازی بزرگ که اویش چنری سیکل در آن کشید قیال دامنه عقب زین قیستان محرف تخان  
بایای است که از دو طرف چاک دارد قایق ارماق که بزرگ قیاق دشتی از سر حد جرجان طول شدند  
فرنگک عرض سیصد فرنگک و به سیمه که او غورخان بایراق بخت کرده بخت خورده در بین  
فرامیان رده و خانه افاده بود اتفاقاً زن حامله که شوهرش در جنگ کشته بود در میان درخت مجانی  
وضع محل نمود و آن زن و غورخان شنید و بر او دل نبخت و آن زن را بفرزندی قبول کرد و قایق  
خان نام نهاد و بخت بخت بخت یافت و او در پس اکثر اوقات دشت را تاج اوسا شد  
او را بکنار آن فرستاد و سیصد سال آنست پادشاهی کرد و نام طایفه از نسل او نام پسر تکلیف خان  
بن غورخان هجور خراج مقرر و یوانی قایق ارماق این و نولادیت که با یکدیگر جوش داده کار دو  
شیر از آن سازند قایق ارماق که از گردن او بزند و خورجینی که از پوست دوزند قایق ارماق  
قایق ارماق باشد قایق ارماق قیاق ارماق و قیاق ارماق و قیاق ارماق و قیاق ارماق و قیاق ارماق  
قایق ارماق که در نعلنی بغلی دیگر قایق ارماق بروی لاک پشت بر روی کشت قایق ارماق نشان  
بر سر آردن و محل فرصت و بایای عجمی در سرای قایق ارماق سی پشته در بر روی قیاق ارماق و قیاق ارماق  
قایق ارماق یعنی قیاق ارماق قیاق ارماق قیاق ارماق قیاق ارماق قیاق ارماق قیاق ارماق قیاق ارماق  
و قایق ارماق قیاق ارماق قیاق ارماق قیاق ارماق قیاق ارماق قیاق ارماق قیاق ارماق قیاق ارماق

گردد و بعد از شدن قارماق و قاسماق قطعه درون و بر سرعت پویه کردن جواهرات طبعه و امر از  
خروج کردن و امر از سخت شدن و برومی حضور باشد و قات قات یعنی تپنده و طبعه و طبعه قاتا خان  
از نوعی از او بگوید سخت شده و سخت شده قاتا خان سخت و صلب قاتا نوبت و کره و طلا و نوری از چون  
که رنگ ترک سازند قاتم برومی سخت برکن و صید برکن که در کلهما پتعل است قاتا سق آشوب و اشک است  
قایش خرفج قاتخ و قاتخ صلب سخت و نان خورش قاتخ کوژ کوک خایه از جرح چشم باشد قاتیش مع  
اداب که جسم غریز شود قاتخ بدیه که بجهت خج عروسی برای داماد و صاحب ملوی فرستند عجم مصفا  
قاتا قن کر کین قاجورماق متعدد قاتخ برومی چند و کر کین و امر از کر کین و بغار سی قاتخ جزوه و مال  
از قاجار پیشین برین قهرات پشت و پهلوه نام طایفه از اراک قاتخ کیز قاتخ کیز قاتخ کیز قاتخ  
ریشی که و چه وقت قاتخ تیکر و یعنی باکی و با چه وقت قاتخ تیکر یعنی باکی قاتخ تیکر و یعنی باکی قاتخ  
کیز باشد قاتخ کیز قاتخ کیز قاتخ کیز قاتخ کیز قاتخ کیز قاتخ کیز قاتخ کیز قاتخ کیز قاتخ کیز  
که پس برین لشکر گویند زوری زیاد و بد و هزار فرسنگ قطع میکند بچه او را بر خزان آلوده کان برن  
کرده و دیگر هزار شتران شب سنگ برقان آورد و مسافت از آن خنده است قاتخ قاتخ قاتخ قاتخ قاتخ  
بشد و باز زور کرده نزدیک شد که بشکند قاتخ گویند الدال قاتخ میخ دوز و تحک کردن آن جوار  
قاتخ میخ و رنگ صباغی قاتخ میخ دوز و تحک قاتخ برومی نوعی اگر کشتی باشد قاتخ قاتخ قاتخ قاتخ  
مجموعه قاتخ میخ دوز کند و ماکید و شدت مع از امصار قارماق و قارماق و قارماق و قارماق  
کاه کردن قارماق سیاه و تیره شدن و مکر شدن قارماق متعدد قارماق قارماق قارماق قارماق  
قارماق یعنی بر بودن قارماق متعددی است قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق  
قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق  
کرون قارماق متعدد قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق  
برفت اشاد و چشم قارماق برومی مزبور و داخل کردن قارماق برومی لباس خراج را کوک که  
و شک کردن جوار قارماق باشد برومی امر از مزبور کردن و برین قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق  
قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق قارماق  
انواع و سایرانی است باشد و از اینجا است که ملوک ملوایان را قارماق گویند و کشتی قارماق قارماق



برای مرد که از استماع نیت قرائت بر روی درخت معروف بقاری دودار قرائت مرغ مرغ و درخت  
شفا طوطی و مرغ قمرین را چنان گویند قرائت بر روی مرغی سیاه قرائت بر روی بلبل و کبوتر و درختان  
نصاری قرائت و لایق و از این بجا که منسوب بدان این فارس است و کعبه دار الملک آن قرائت بر روی  
نوعی از ملک قرائت بر روی بلبل و نوعی از کبک که زیر کلبه آن سیاه است و نام موضعی در دست  
تجارت قرائت بر روی پرند بهر بی عتاب قرائت و در قمری مرغیت قرائت باقی بچشم عام و در  
او باشد که با چوب است بخت کند قرائت و آنکه قوچان از بال طوطی سازند و بدان قوچان  
کنند قرائت و آن پادشاهان ترک که مهران سیاهی باشد و آن مخصوص سیاه و غضب است قرائت  
محل باشد و بیکبار قرائت بر بال سیاه قرائت و آن که بر روی آن باشد بهر بی نیت قرائت  
نوعی از مرغ که در اسب هم رسد قرائت و آنکه سیاه قرائت و آنکه سیاه قرائت و آنکه سیاه قرائت  
و نام پادشاه هند که معاصر یکدیگر بوده و محل از محال فیک شلاق و ملک طوالت و هر که از عوام  
بخود و پسری جمعی را خان شود قرائت و آن که گویند ملک و چشم و خنثی از خان ترک که آن که قرائت  
قراست و آنکه قرائت و آن که قرائت و آن که قرائت و آن که قرائت و آن که قرائت و آن که قرائت  
خروج کرد و پادشاه شد و آنرا که در قرائت و آن که قرائت و آن که قرائت و آن که قرائت  
جوان باشد قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت  
قراست و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت  
و دیده بان قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت  
از منول که در شمال خوارزم در کنار سیحون کنی و از قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت  
عقاب بود و قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت  
بر چند شیر بنامند و شیر بنامند و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت  
ایمان در خانه پادشاهان برای استخار حاضر شوند قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت  
و این دو در کان و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت  
سرحد خطای است چهل روزه راه است قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت  
از ما و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت و آنکه قرائت

[illegible]



[illegible]

[illegible]



و ساخت اسم صانع را قاضی و طایفه فرزند برادرش را و چند فاکش را محاذی و برابر قاضی خوین و خوشخواه  
و قاضی و خوشخواه قاضی یعنی که قاضی بر لسان خون گرفته قاضی بختری پهن کتی و کاشت و معش و دیگر کرد  
امرا از سر کمر شدن مع الواد معاد در قاضی و قاضی و لایق را ندن و دور کردن قاضی و قاضی است  
قاضی و لایق اتصال است قاضی و لایق بر این کردن قاضی و لایق هم پوستن قاضی و لایق معنی است  
قاضی و لایق و قاضی و لایق بر روی کمر بند و کمر بستن جواد قاضی و لایق است از قاضی و لایق میان می  
درخت کهن سال قاضی و لایق بر روی درخت پند قاضی و لایق است قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق  
قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق بر روی جسم رسد قاضی و لایق فرزند می که از فرزند هم رسد یعنی قاضی و لایق  
کندم و خوشخواه بر این شده و آورد شده بر این قاضی و لایق بر روی قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق  
قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق بر این شده و آورد شده بر این قاضی و لایق بر روی قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق  
اشکال شب باران که در پس پرده آورند قاضی و لایق شب بار قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق  
قاضی و لایق بر طایفه تازه روئیده و پخته شده قاضی و لایق بر روی قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق  
آن زمان محلی از ولایت ما و را المنه قاضی و لایق و قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق  
جدا شده قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق بر روی جسم با معنی است قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق  
قاضی و لایق خود را پیکو کشیدن و بخوار کردن قاضی و لایق بر کشتن قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق  
هم بر گردیدن قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق بر کشتن قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق  
غنائم شدن قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق بر کشتن قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق  
قاضی و لایق بر روی جسم بر این کردن جواد قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق  
پسران خان بن اغوز خان که از قاضی و لایق با و منسوبند و معنی است قاضی و لایق  
اوروق قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق بر کشتن قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق  
و میل قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق بر کشتن قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق  
قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق بر کشتن قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق  
امیر تور و پسر او که قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق بر کشتن قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق  
امرای تایلین توین باشد قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق بر کشتن قاضی و لایق معنی است قاضی و لایق

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



باشد و تراشی که برای باغبان است بر پوست زنده قبر گنبد تا کمزور و کاف کمزور و لایق از توران قبر قابل  
مزد و قبر غور و نه شکاری معروف یعنی باشد قبر سر عجم طعام که در دیک بریان شود و قبر غلظت عظمی  
از تران که در پست شمالی باشد و مواضع ایشان حسب است فرق بعد و چهل و او ز غنی از او یک  
و امر از تراشیدن قبر قریب ایام هزار باشد قبر قلین متفرق ششم یعنی باشد قبر قریب اسم طلع باشد و آن  
قلین بلند ریشی است در سر کوی و مردم در آن بسیارند و بلنت مغول چهل مرد و قبر قبیل و موی  
بهری اسمط اللغه قبر لافان چسبانی بروی طاعون فرما چس و خاشاک که دیک و خاک بران  
نشته صلب شده در دیکشی آن خورده و شکست و فرم کرمی که بران دیک کنند بفرخی بهری دود  
الصباغین قریان کیر و جابیه قریب کنار دیابان خشک و پابانی که میان ماسکت و مسخر و باد  
مسافت آن هفت روزه راه و طایفه از ترکانند در آنجا سکنی دارند و بقول است و مسدود و قریب  
ولایتی از ممالک شمالی حکما تماریه مع ازاد مصداق قریب اراغ سرخ شدن قریب شاق و قریب شاق  
کرم شدن قریب شاق متعبدیت قریب شاق و قریب شاق و قریب شاق بروی کرم شدن قریب شاق  
قرب شاق لازم قریب طایمان صدائی که در پیر و شکست بر آید جواد قریب و خشت با کوه و بروی کران چند  
از ان قریب الاق لاد قریب اوق ازاد حبه قریب افغان و خیر کرم خور و پال قریب قریب بروی کرم و قریب  
و بازاری عجی اهل قریب و دانش خواهر قریب و قریب بقدر خاشاک که نش زرد و سفید با لهایش زرد  
بر روی زنده است بزرگ مثل چو پناه جدار است بهری شقاق قریب کجارت بروی کرانی  
قریل سرخ و آشکار و شیده و مرغی شکل طوطی سرخ رنگ و نوعی از ان قریل الاغوی از باهی  
والذمان است قریل الون طلای احمد قریب ریل شادی عظیم از ممالک هند و قریب قریل ایام  
برنده سفید که پای دیوار سرخ و او را غلبه در میان آنها باشد و گنبد از بجم عام و غلبه او پیش  
قریل یا پنج طین ادنی بروی قریل یکجا نوعی از فراین مغول که طشتی آن بهری نوشته قریل  
حال چو سرخ قریل کلک و جابیه که از پوست آن پوسین کند قبر مجید بروی سرخاب یعنی نماز  
و کلک و ازادی مثل حبه قریل طیفه بروی نوعی از قریل یوم و حبه نصاری قریب مغول  
ایل بهری مع این مصداق قریب شاق قریب شاق قریب شاق قریب شاق قریب شاق قریب شاق  
کرم و شدت کردن قریب شاق متعبدیت قریب شاق و قریب شاق بهر شکی از ادان و بقدر اوق

گفته شدن قیاسات بر روی دست و حد بودن جوامع قیاس بر روی کفین قیاس بر روی  
دست و حد و حد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
معرفت جوامع قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
کف قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
مفاد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
کردن قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
که از آن است موی سلسله پند قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
قبل و بعد بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
عمل و کردار قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
فهرست بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
و تعریف بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
بکجه و عذاب و علف کار و بیشتر و امثال آن بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
این کون گویند که از آن بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
مصاد و قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
مع الیاء قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
و قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
باشد کتاب الکاف المصاحف بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
نقدی که بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
که بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس  
که بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس بر روی که استن باشد قیاس



بگردد که در شش که از چوب می باشد که در معنی زده بود که آنرا سادوت هم گویند که در چوب چنان نام  
بفاری نام شهری از مضافات بیت المقدس و آنجا را قف خانه گویند که چوب اطراف آن چوب  
که چوب درختی است درخت امرود که می باشد که میوه درختی است که در یهودی است و در  
و در است تا که در طره پیش صفت عمارت و ایوان کاروان قمرن ساره کاروان کشش در ساره  
نیز است که خیلی صبح مانده طلوع کند و کاروان خیال کند که ساره زهره است که قریب آفتاب باشد  
ساره نیز دیگر قریب آفتاب و قریب طلوع صبح و بر آفتاب و حال آنکه خیلی صبح مانده پس کاروان بجهت  
پس وقت بودن بارشان بیانی و چهار شوند و میزند آن پست ساره باین اسم موسوم شده که در  
نوعی از چوب که می باشد که بنایان کار کنند مع الزام که تری بر و چکان و بفاری ربع و نام آن  
زیر کردن و در کردن فام درخت که در کنار آبار و در دیو لغون گویند شش و بعضی طرفا و تری  
رومی با کاف تازی دفعه و نوبت که با کاف عجمی و فتح زار آزاری که از ساره زدی در رک و اعضا  
هم رسد که از شش گویند و در شراب و هر چه تغییر داده اند که در معنی نوبت که در کاف کار و در یک است  
السن که سانه و کسبانه برومی شاه بلوط کسر برومی قیسه بخاری که یک برومی خوشبختی کند که بعد از  
خرمن کوشن بر زمین باشد بعضی قصاره بفاری کف و چوبی که بر کردن است بنده تا که بر و بعضی  
کسمه اسپیکه در پامه در آن نخب باشد و نام کلیمه و مونی که سران را مقراض زده بود که در برومی  
نوعی از چکان که بزرگ و پهن باشد از دیگر که در آن که از کلیمه سب بر زمین می رسد مع این که در آن باشد  
باشد بعضی جز مع الکاف که کسب که از رانده داشته باشد و کسب کاف ثانی برومی سهل آسان که کلیمه  
باشد کلیمه اوئی ثانی است سترش گویند کلیمه او را قف فساد معده باشد که در کف و در  
براه و کی که در زیر کله باشد مع اللام کال کلیمه ساهی کنار و در خانه کالاسور و مراعی و مواشی کلا بر می  
سوسمار که در عین کوشه دار که در طرف آن از بنا کوش و بجهت و بفاری جیسون ساخته زده و در هر  
ناقص که کوه و حیر و اندک و نامرتب و در بریده و کسی که غیر ضعیف باشد و چوب دستی بطور کوه و کله  
چلیاس کلیمه برومی جانوری بفاری را سوس گویند شش و موش خرما و بعضی این را پرس کلیمه  
چکی لاله که بعضی بعضی است این النمان مع الیم که برومی و سب که بر زن بر فروت کرده  
برومی هر کس کلیمه شخصی که در آن بالای او بر و در آن زیرین سوار باشد یا از دهنش بر آید و در

باشد که گوشت پشیمان کبریه زرد آلودنی پارس کمر ترک برده می استخوان نرم بهی غصه و شکسته ران  
مستغن شدن کنده را مانی کنده چو اندکان بسیار کج طغیانی که از پسر کهن سال بوجو آید و برومی عموم  
مغفل و بچه را گویند و بغاری چشمه دوم زیده و نام و لای میروفت کنده برومی خود و خوشن کندی بر روی  
کیا بی که از آن ریمان باند و گویند ریمانی است که از پوست گمان باند بهی قف بغاری کتب  
گفتن و آله بهوت گنپس او ری را و زیکه کندی برومی بد انخر من الوا و مصادر کا و و سماک نشوا  
کردن برومی نرم دست شدن کا و لاما کا و بدین جواد کا و در کا و کو در کا کو پسر بزرگ کا و کندی  
مرد و کشتند و کوز برومی بر کوی و کثیر الکلام کوزن جانوری را سو گویندش کوش نشوار کو سکت بر کوی  
نرم و نیست کوی برومی عاده خواتین مع ایما، کیماک پوشیدن کیماک پوشیده شدن جواد کبر  
پکان بزرگ کجاری است و تیری که آن نوع میکان داشته باشد کیماک کیماک کیماک کیماک  
و غضب پس باشد کیماک از عیش مغفولات متغادر گفت کردن آب دهن کو پورماک متغایت کو پورماک  
بسیار شدن جواد کو ب بسیار و نم کو بکات خنج عاده کو بکین و کو بکون و کو بکون باشد زین کو بکون  
بر روی خمره کو بکات باشد کو بکات بیشتر و زیاده کو بکون بل بهی فطره کو بکات ناف و پاکاف و بای عجمی  
سکت بزرگ پاسبان کله کو بکات ساریع جانور زرد رنگ بعد از کربا پوست آن پوسین سازد کو بکات  
جانوری بر وانه بزرگ است از آن قطعی الوان دارد و در و بال و پاکاف عجمی و بای عربی تانی است سفید  
بشکل نصف تخم مرغ شکو س در لب فطره کو بکات میخولی پنهانی فطن کو بکات کف آب دهن و اشال  
آن کو بکات طاسی برومی نوعی ارکف دیبا بغاری منسبت کو پون میخولی پسر باشد کو بکات باشد کو  
بر روی گوشواره بغاری شاخ و پشه خجام کو بکات میخولی از قاضی شاخ و خشان و نوعی از شال که از آن  
محل از کوفتی طوقی که است در آن بر یکجمله بر جسم زده و رخ کمرند کو بکات میخولی مثل امکو که در روی  
شراپ ظاهر شود مع الوا و مصادر کو ماک چو ایندن کو زاراک بر داشتند جواد کو ماک و اول قطعیان کول  
تغیبت کو زرد من زمین کیم کو توک بینه کنده و برومی و شر خاص پوشایی کوی برومی بد و زبون اجم  
مصا و کو بکات کو بکات که در آن کو چکا ماک زور زدن کو چکا ماک صاحب زور شدن کو چکا ماک بچه  
کردن سکت جواد کج دور و کار و بار و جسم چون این و کوچ و بچه عجمی مثل و حرکت و بغاری  
المحل و نام طائفه که کوچ طوچستان کونده و اصل شان از اعراب مجاور و در گردان سکتی دارند و جابجایی



که نخست اشهار دارد و ولایتی از هندوستان میان خلایق و ملک است که چاره‌ای ندارد  
 نشین که جلوه‌گر روز نیست که جلوه‌گر کند که چنان که چاره‌ای باشد که چون بروی خراب باشد و آن  
 جانور معروف است که چون اندوی زور و عفت که چنانکه بروی خراب باشد که چنانکه  
 شبان مع الزام مصداق کورماک دیدن کورماک و کورماک نمودن کورماک نمودار شدن با  
 کورماک ملاقات کردن کورماک گشتی که گشتن کورماک صاحب حسن شدن کورماک  
 شعله و روشن آتش از دیدن دم و نیم کورماک بروی پاره کردن جواد کورماک گشتی که گشتی  
 گشتی که کورماک بروی جوان امر باشد نوخاسته بفارسی خست مکار و خوار بزرگ یعنی مکار  
 کورماک مکارسی و بدکاری کورماک کاف و دیو بنده نیرس کورماک بروی پالان خرد اسپر کورماک  
 سکت و نام طایفه کرج کورماک بروی جوان نوخاسته و نمود آیین کورماک بازو استخوان شانه و غوز  
 پنه و بیکون را و کاف پشم نرمی یعنی نمک و بروی ماکانی که از یک ماده باشد و پویند و با کاف اول  
 عجمی و بیکون را حسن و جمال و نمود کورماک و نمودنی که بر حاشیه شش خانه کشیده و بلیغ را و کاف دانی  
 که کسی که ضرایب و بطش را بروی که در آن کورماک بامی یعنی در حسن و جمال غنی و کامل کورماک دانی و  
 امیر تیمور کورماک یعنی صاحب حسن کورماک علامت و نمودار و امر از نمودن کورماک که مصلحت  
 پناه و نشسته و دانه بهیت حلقه و محلی از توابع امور و دختر اسپان کورماک بروی مثال و نمود و با کاف  
 و شمع را بروی در کورماک رکت یا لبرخی مخصوص است و استر و رکت بی و او نام رود خانه چنگ  
 الوار از نواحی اصفهان که در و میداند و دیکت رکتی که کورماک صاحب نظر و دور بین کورماک  
 دم خداوی و ماکانی که در چشم باز مانده باشد و بروی بیکون را که کند و بروی خروش و غریب  
 مع الزام مصداق کورماک کورماک که نظر جستجو کردن کورماک و تماغ چشم داشتن و توقع کردن  
 چشم راه رفت کردن چشم را که در کورماک بروی رخ کردن جاده جاده کورماک خرافه و شمش کورماک  
 کورماک و در معنی سوزناخار و با کاف عجمی اول چشم و توقع که از بدن برآید و فصل خریف و چشم  
 کورماک است که کورماک که خست سوخته و پوسیده خرمن و با کاف عجمی خوب و از بین و بیکون  
 که چو چشم ز کس کورماک یعنی ز کس چشم و بروی بیکون و دانه پناه و پنهان و در دای چشم و بی  
 که چشم کورماک کورماک بروی رخ باشد کورماک از آلات خیمه باشد مع اسپر مصداق کورماک بروی

شکر کردن کو شکر پاک بروی نمودن جواده کو سا و چینه نیم خشک کو شکر یک بروی شوی که چشم ندارد و ابرو  
کو شکر بروی مانند ستور کو سیم بزی که پیش کو شکر اندان رو و مع این کو شکر و کو شکر شکر بزرگ  
مع الکاف مصداق کو کارماک رو مانند و بزرگ کردن و بکو و کردن کو کارماک بزرگ شدن و رویدن  
کو کارماک و کو کارماک غریب و نفره کشیدن شکر و عدد و مثال آن کو کارماک بزرگ بر جاده  
زود و دو و شش و ساز کو کردن کو کارماک متعبد است کو کارماک انفعال است جواده کو بزرگ  
بزرگ که بر جاده و مثال آن شکر و اینک ساز و ریشه درخت و بغاری کا هو و سرفه و کشید و هر دو  
کاف عجمی در ترکی سبزه و بکو و کو کردن بانی کو و محض و آبستان و سوزاندن داغ از کا عجمی و بغاری  
که و دانه نول کو کارماک رنده شسته باشد کو کارماک بزرگ از چار و اخون در او رد کو کردن  
خاکستری رنگ کو کارماک سینه کو کردن بنوی سبزه و من کو کردن فارقه کلاچ سبزه کو کردن کشید و بکو  
کو کردن کو کارماک کو بسیار بکو و کو کل مرصع کو کارماک برادر رضاعی کو کم بروی میوه و چنگلی شسته با لوب  
بمشان جسم کو بزرگ بزرگی زعفران و کو کردن بنوی و خمر و بغاری فدی نیم ریس بریان کرده و بپزید  
نام ولایتی از ملک دکن بر ساحل دریای عمان کو کارماک شغری مطهره کو کو رقیق و خفیه کو کو سینه  
کو کو بروی آفتاب بزرگ و ابروی کو کو متول رنگ مایل بکو بروی مع اللام مصداق کو کارماک خندان  
کو کارماک مفاصل است کو کو مو ما که کم کردن جواده کو کل با شمع خاکستر و بلا اشباع عمل جمع شدن  
آب یعنی بر که و بغاری نادان و کو و دریب و حوض و آبگیر کو لاج حلوانی که بار و دروغ نزنه و  
بغاری لارا کو سینه کو کارماک موجه و ملاطیم و بغاری شکر کو کارماک سایه کو کارماک بزرگ خندان  
رویی کو کارماک دایم خنده کننده کو کارماک میخ افتادن سبزه و چار و اکیه پهلوی شکر و از جای شکر و چار  
کفیه و شانه که کار کو لکت بروی طرزی که در آن شیر و دوشند کو کو خنده و خندان کو کو شکر و آب  
و دواب بارکش مع الیم مصداق کو کارماک زمین چنان کردن کو کارماک انفعال است کو کارماک  
متعبد است کو کارماک جانیدن کو کارماک و کو مور و امکت بروی غریب شیر و مثال آن و او از  
و بل جواده کو کارماک که سبزه آن که در دو نوعی از آن شکر خشک کشیده جامی رسته اند و شکر  
بنام شکر کا و روی پیشیم نه چار و اکیه بخود خویش غره و کلاچ خنده را مانند که توان و زود کردن  
بدان نیم خنده و کو مجنون بهیست نیم سوخته کو کارماک بروی باغ و شکر کو متعبد است مع بروی شانه



مخ کو مک مد و معاون و باکاف عجمی ملک اعلا ی دین باشد کوله و کوه برومی جای کوچکی که صفت بادان  
و پذیران در محله ابارای خود سازند و جای مرغان خانگی که موزغال کو موک اپشخوان کو موکلوک  
بر زمین نهان شده کوه مولد و روک سینه بند است و متر مع الزون مصدا در کوکرا اماک خود بخود از غلط  
حرف زدن و نلند کردن کو نامان خوشوقت و مخطوط شدن کو ناندورک متعدی است  
کو کول دو مک برومی بر جسم زدن دل و تنوع باشد کو نیلیمک برومی رشک برون جواد کون  
آفتاب و روز و نام اخورخان بن قراخان بن منوچان و میل و کون یعنی انصار و اعوان و بغا  
کون و بلا اشباع است که نوعی از پوست در بونگ کو نامان روز بروز کو نامی است آفتاب روت  
کون با بار جانب غرب کون با براق طرف آب که از پوست دوزند کون بفار جانب شرق کون  
برومی کل آفتاب پرست کون ایک برومی یومیه کون لان بی را بعد کون دوزر روز کون دکت آفتاب  
و ابرقی و بفار سی طرف میان سی خم مانند که غلطی آن گذارند کوس و کوماش آفتاب و آفتاب دو  
کون الاعی برومی جانوری شب بوسه بر بی حجاب فارسی آفتاب پرست که کاهون رکس کو کلاک  
پراهن کو کلاک که پراهن کو کول قالمش دل اندکی و کوهی خاطر کو کلوک برومی کست یعنی صن اعجم  
و وظیفه و یومیه کون فارغ از برومی چلایه کوئی رشک و حد و بر یک از دوزن که در تحت کمر  
واقع باشد بفارسی دینی کو نیلو برومی غیور و حدناک و زنی که شوهرش زن دگر داشته باشد کو نامان  
مخ کردن کوچ نارس و مخالفت مع ایام مصدا کو نامان مؤختن کو نامان که بهانه و تعدیل  
کو یاد و اما کو یاد او بی برومی متبر باشد نباتی است کو یکا مک پزند و شند باشد که دم او را بدست  
نسبت کنند کو شوک طرفی که از پوست ماسه شیر شتر در آن دوشند کو یوک سورش و شوخه ملک  
مصدا در کلاشماک مک بهم پوستن و متصل شدن جواد یک مک و زور بهم پوستن کپری چار  
کپری لیکن نوعی از خارش که بزرگ باشد یعنی و دل کسی حرف شسته یعنی مثل در او از غلط  
الفاظ آید مع الله مصدا در کیماک رستن کیماراک برون کیمار نامان متعدی باشد کیمار  
انفال باشد کیماراک آوردن متعدی باشد کیمار نامان انفال باشد جواد کیمار مان مل باشد  
خضر زمین مع و هم مصدا در کیماک عبور کردن و گذشتن کیماراک متعدی باشد کیماک انفال  
جواد کچ دکت و بهوت و دیر و دقت و باجم عجمی امر از گذشتن کیمار فورون دقت شام

در وقت کچک حاد و پشت کردن و لشکری که بجنب تبیین شود کچک حاد و پاکاف عجمی و جم عربی شب  
کچک معرب کچکان نباتی دوانی طب انچه کچش غار شش و دوزش کچک کوکب و جصر  
پاکاف عجمی حاد و غار شش کچم پوش آب در روز جک بر کند ایش کو بند کچی نو پوزی خرزوب  
باشد و آن خطی و شامی و مصری و هندی باشد و رطب مضل است کید و رک برومی رفته رفته است  
مصادیر کیر پاک داخل شدن کر کو زمان متعده کیر شمشاد داخل شدن و آغاز کردن کیر لاما  
چر کین شدن جاد و حراحت کیر شمشاد خیاره کشیدن جاد کیر چرک و ریم کیر اک بینی باید کیر  
بارستی کیر کچخت کیر کین شکران کیر پاک برآمد کی نای معلوم کیر کچ بود و بسم ربی جص کیر شان  
سفیداب کیر شش انچه از روده مثل ریمان سازند و ملجان کبار و ازند و ملکان و پاکاف عجمی مثل  
مع از ارمصاد کیر پاک سیر کردن و کشتن کیر دور پاک متعده کیر شمشاد مفاصل است کیر لاما  
کیر لاما کین نهان کردن کیر لاشماک با هم نهان شدن کیر لاما کین نهان شدن جاد کیر نمود و کیر  
کیر کیر پاک سیر و کوش و پاس و حراست و پاسان و غار پس و نوبت کیر کچی پاسان و غار  
کیر نور لوقی سیاه خانه که از نم باشد مع ایین کیر پاک بریدن کیر پاک بریده شدن کیر کیر پاک  
کیر لاما کین فرمودن جاد کیر پاک کفر کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک  
در شان نصب کنند بغار سی بازی کو بند کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک  
بر و کد از کد کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک  
کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک  
نوعی از جاد کینانی و درخت شمشاد و لعلی باشد که بهنگام شطرنج بازی استعمال کنند کیر پاک کیر پاک  
شخص در و آواز و کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک  
کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک  
مال مصادیر کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک  
کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک  
کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک کیر پاک



کیکاشماک شورت کردن کین کالماک و کیکاشماک فراخ شدن کیکاشماک کین کیکاشورما  
فراخ کردن جوامد کینت و کینده و قریه کیند کینت اف کیکاش شورت و امر از شورت کردن  
کیناک و کیکاش فراخ است کیند مثل غنچه حرف تغیر باشد مع الواو مصادد کیو و رماک داخل کردن  
جوامد کیو و برومی جانوری است که بر کاغذ و پشم افند بر می خشت و بغاری نوعی اگر خشت ریمانی مع الیا  
کیر مقب و پس کیسی برومی لباس و پوشاک کینت اهو کیم پوشاک جنک یعنی زره کینن مقب و پس  
کیو نو کلامی لباس پوشی و نور و مویله کتاب لایم مع الف لا و می و اخوس و کله از مقوله  
تیم صوت و مخف لای یعنی درد و کل طرف و دیگر این لفظ را بر جوامد مطی ساخته از آنها اشتقاق صیغ  
کرده اند مثل باسلاماق شروع کردن و باسلاماق انداختن پشتک و کوز لاما ک نگاه کردن و شبها  
ان لایین شاپن قبل از اتراک و برومی کوه سخت لایچن یا برومی کوه سخت و کوبی که نازین قلعه  
قلعه آن باشد لای شوش و حقه و بغاری غارت و تاراج و ضایع و منهدم و یا به و چتر کم و اندک لای  
لای آرتوابع است یعنی زبان زبانه و بغاری لای معنی بازی و بزل و طرافت لای و لای حرفی است  
که در آخر بعضی از کلمات افاده کثرت و انبوهی نماید چون قو طلاق یعنی ریگستان و یا و لای یعنی کیکاش  
بسیار لا و لا و لای لای است بغاری خاک سفید که خانه بدان سفید کند و معنی لای مع الیا، لای لای  
پر و مرشد لای شاق یعنی قبا مع الفاء لغا و ان برومی تخم نم برشت مع الفاء لای برومی پلا پس  
متخلف و بغاری صاف و پیوی و قریب و بازی دادن مع الفاء لای کیکاش خرجک لیک لیک دریا و مکان تخم  
از قبل هزار و یا محل معروف از ولایت جام توابع هرات و مکانی که بجز روز آبی طعام مردم  
و بغاری بکین و وفار و شخصی که در مکر و حیله بنیات باشد و بهر جا رود بختی کند مع الیا، لای لای  
اند و کردن و کل مالیدن لای لای معنی است لای لای لازم لایین برومی حرف تشبیه چون غور  
لایین یعنی مثل دزد و بوجله معنی یعنی مثل آن مصیبت لوانک و انشیه یا قلا از آن کوه کیکاش بغاری  
کلیک لای بر بنه و عریان بغاری نام و لای که از لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای  
از آن باوی که میان و جنوب بوزد لای برومی همان لای لای و لای لای لای لای لای لای لای لای  
قو لای و او لای و بزرگ لای معنی چوین و لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای  
یعنی چیده دار و لای و لای معنی صاحب قار لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای

رومی چندی مانند صبح که دانه کاروه امثال آن بدان محکم کند لاک است بفارسی نوعی از سر و سبک است  
عشقه را اطلاق کنند بر آن گیاهی باشد که بر درخت جدا و کسی که با هر دو زانو و کف و پست ساراه رود  
و دوعی که خوشایند باشد با قوت شود لوی یعنی لنگ و بیج حوت و سالی از سالهای برگی که سر  
لنگ و لیس و لیکت مرادف نوع و لوق و یعنی نفی مصدری مثل المایع و کیست سلیک یعنی رشن و لفظ به  
هم آید چون المایع یعنی کرفتن و کیست لیکت یعنی رشن همان برومی جانی از دریا که در آنجا کشتی بنده  
و بر کشتی نشینند کتاب المیم المصنوع باج بوند مع آتاء مثل آب نه که میکدر پشم و کر میکدر بکند  
امید ببری سوس جواد مثل لیکت پشه و مانند وی مثل لیکت یعنی بی اشتباه خج بوند مخاکت اوجانی  
که در میان خیمه و خانه کده شود مع الدال مدح حال باور یکی توران پس از آن زمان مع الزاماریا  
فریاد کردن کا و مع الزام مزه ماه عجب ان خزین برومی درخت مور و ببری اس خرگن یعنی خرگ  
آهوی ماده مازول برومی کا بوبری خس ماز و بوق برومی ضربی افسوس بوبری لفظی است که  
چون در جنگ بحر ایت غالب شوند دست افتاده باین لفظ مستعمل شوند اندوهی نشاء جواد مرغه  
بود و آن در گوشت بهر سه سین مسکه روغن تازه و زرش ماشاب شال درشت و خشن قات  
مصاد و اما قات تعریف کردن جواد اما تعریف معره برومی آلتی و از قبل خرج که کبر و کاف کن  
آهوی ارکا همیشه نزدیک که کی باور یکی توران که شواره لام ماشر طایفه از تراک و محبوب خوش شفا  
م ماموق فیه نون مصاد و اما قات فروزون ان امثال ان باب ماز و اما قات معدی باشد ماکلی  
قدم که نشستن ماکد و اما قات معدی باشد یعنی بر خست را درون ماکد اما قات ماکد و که سفید جواد قمری  
سما روغ ببری قطره کا طمنت اغان خم پاره توب منطل برومی چوب پست در مقلا می شانی و معده  
اکشش ماکت که پسند سه ساله و امر از قدم که نشستن و بفارسی ماه ماکت طایفه از تراک ماکلا  
پشانی مشکل ماکل ماکوشش برومی که شواره ببری قرطه ماکتش حرام و در فار و قدم که نشستن مان  
سکنت نشان که در سر را بهما گذارند و بفارسی سباب و ضروریات خانه ما و ریتا باشد ما و سی زکات  
آبی یا و مای باور یکی روغن باشد یا روغ شخصی که پای او کج و مجرب باشد بین و بین مغز سرات  
نسبت الیم موبکت جانوران جبر که در کربا بهر سپند و بوسه ببری قبله سو حکا و سفید و محضر که در جود  
و نه ایتی درست شود یعنی خجت موحه مغز اوام و زرد الو و امثال آن موحه یعنی مثل و عمل و لوا



[illegible]

[illegible]



گویند مع الزاد و سبب ای برومی نوی از تصنیف الهی و درج باشد مع الله و دل حزنی است که افاده عا  
کند چون فراول یعنی بختیان و بسا دل یعنی سازنده دوده خود خوش که ملک و شغال و امثال آن کنند  
مکسرات برومی پنج و شری و سلم بر دست او با کتاب الهی با فی برومی چند و چند باشد الزاد  
مصادر بارماق چشمت و مانده شدن جوامد هر اول جمیع که پیش لکن بعنوان طرح روند برای خراب  
و استغناء و اعلام هر بان صده و دود که هر کان برومی ششم هر ل برومی شیار برای هر جای  
و هر طریقی چهل همان چنگ هر ل و طرافت مع الزاد مصادر در موالاتی بود اگر فن جوامد نادر  
و بی و لفظی باشد که در وقت حمله و نوب برای اظهار صوت گویندی با دایق بی کفن در وقت زدن  
کا و پستور و اولغ جوامد ای حرف فوج و استغناء و دایق ای در مدت کرید و زدن ستور گویند  
دایق برومی شور و غوغای حرف قمل و حرف تخمین بی قولوم و بی قولوم بی از سر و د که در عروسی در وقت  
و اما در عروسی میخوانند و مضبوط هو طامان بلع کردن و مندر و بران هو پوش نوی از علقه بزرگ  
هو پوشت در مع الزاد مصادر هر بارماق و میدان و یف کردن جوامد مک صنف کردن سگ هر بارماق  
و در کردن جوامد کوغاک را بستن جوامد هر یک رزم و دشت هو نیلماک هر بارماق کان کد استن  
ان هو نه آهوی ز برومی قیفت باشد یعنی آنچه بدان عرق و خرمای دیگر بشد میکت مع ایضا و  
علت خوان کتاب ایضا و ایضا با کان و لفظ تردید با اماق پوشیدن و پوشانیدن و برومی ماضن  
یا ایماق پوشیده شدن و برومی ساخته شدن یا ایماق متکلیس شدن و بر خود پوشیدن یا پوشاق  
چسیدن یا ایماق هم چسپدن یا پوشو اماق یا ایماق چسپنده شدن یا پوشو اماق چسپانیدن  
یا پوشو ز و اماق چسپانیده شدن جوامد یاب تراب و بغاری هرزه و نابود و یا با عجبی حرف  
میانند چون یاب یا شیل یعنی بر من یاب یا سی یعنی من محض و امر از پوشیدن و برومی امر ایمن  
و برومی یاب یا سی آهسته آهسته و یوک یاب بطریق مزاجیه یعنی اعمال و افعال یا با چوب و آلتی که  
خرمن با و دشت بغاری میاید یا اماق کره اربب شیر خواره و برومی شتم نرم که منشد یعنی صفت  
یا اماق برده ز و در کن فرج چشم یا اماق یا اماق بی آب و علف یا با عجبی برومی بکانه یا اماق طوارقی  
بر برومی کبابی شبیه بر کفش بغاری و خرا یا اماق برومی هرزه و پستور و یا اماق او مکت هرزه کوئی  
کردن یا اماق نام پسر و یمن آن خان و لدا و غورخان و معنی میورشد و میورشانند و برومی میار و میور

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



انفعال است یوشاق نرم شدن یوشاق نرم کردن یوشاق خراب کردن یوشاق و  
یوشاق انفعال یوشاق جوامد یوشاق کلانتر و بعضی شستن یوشاق غلطک باشد و آن غلطک  
عزاده باشد و هر که بشکل کوی یوشاق موش یوشاق مرغ موش یوشاق قایم نوعی از  
موش بزرگ یوشاق و در یوشاق شست یوشاق غنچه یعنی شکفت و غنچه علامت تصفیر است یوشاق  
شراب یوشاق نرم یوشاق قطع نرمی یوشاق پخته یوشاق چشم و درین بهم نهادن مصداق  
تراشیدن یوشاق و در یوشاق متعدي یوشاق یوشاق انفعال یوشاق بوجوه یوشاق و در سامان و پاره  
امر از یوشاق و بغارسی نه و نه زین و فاس و فوس و زنگ و لون و نام و در خانه یوشاق و در  
وسالی از ساهلی برکی یوشاق قوی بر روی پرده که صوف باشد یوشاق علف یوشاق تراش که از کاه  
آن بر روی کت پر یوشاق و چشم حیوانات و بعضی بشوید یوشاق سبک یوشاق بکلیه زمین یوشاق  
بالا شباع شستن یوشاق و در یوشاق متعدي یوشاق یوشاق انفعال یوشاق یوشاق و یوشاق غلطک  
مع الوافه یوشاق طهور و طایفه از تراک یوشاق یوشاق بر روی کلود و کوی و در بود و در سینه مفصل  
موتی یوشاق قلم فشار سی کلک یوشاق و در یوشاق غساله مع الیا مصداق یوشاق محو و معده م یوشاق  
محو و معده و معده کسوات الیا مع الیا یوشاق فرساون جوامد یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق  
یوشاق که از غنچه باشد مع الیا مصداق یوشاق رسیدن و دیگر کشیدن یوشاق رسیدن یوشاق انفعال  
یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق  
و بعضی میرسد و دیگر کشیدن و بعضی فاعل و مصدر و بعضی هم میکانی است که احوال دیگر گویند  
یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق  
مع الیا مصداق یوشاق بر روی خفت کشیدن و مجازه کشیدن و در تقریر گویند که یوشاق یوشاق  
یعنی مجازه کشید میرسد بر روی بر روی میکانی است که احوال دیگر گویند  
ساره نباتات النفس مع الیا مصداق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق  
یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق  
یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق  
یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق یوشاق

[illegible]



یکبار که دو طرف لقب کردن یلکان با زبان کشتی عبری شرح یلکونج دلاکی بغاری استریلکن  
 نعل اسب که در وقت کله راندن بجای رسید میل تن و میل لیکن مضمی ملقی بل با مارا که بروی رفا پس  
 مع الیم مصداق نوراک خراب کردن یویر و شماک ویر و لماک خراب شدن بیم خوراک و دوا  
 و بطور یماک عموم طعمه خوردن یلکان پروالی که از صید بخورده مانده باشد صید اشش هم خوراک و  
 هم کاه و یل و کاه خراب و دیران یلکان باقی است آلا شکست گویند عبری تحیده النیس عیش عموم و  
 یلکان بغاری کوچ عبری زغورون مصداق شکاک مع النون مغلوب کردن و مهیوت کردن  
 شکاک انفعال شکاک است جواد یکس استین و امر از شکاک و مبنی بخورید شش از یماک شکست  
 که عود پس از آرایش کرده بچله برده بدام و سپارد یماک باز کی و نوبی میکی نو مانده و یکچیزی معنی بچی  
 یعنی لکچر جدید و کردی باشند در روم در عدا و ظلمان شباهی که صاحب اوجاق در رسم طریقتند  
 و مشهورند کثرت و عدت و قوت یلکان یلکان تغییر دادن و برگرداندن می یماک  
 خوردن طعمه و آذوقه و رماک خوراندن متعبد است یلکان خورده شدن جوادیر آذوقه آذوقه  
 یوقانی کنایه از چشتری که بر زمین تخر شود یا سبیل چشتری بر زمین بریزد و پیوده لغت شود و یوقه چشتری  
 تذیل در بعضی کتابی که در کتاب جناب امیر علی شیر توانی استعمال شده از عربی و فارسی و کنایات  
 حرف الف آب آتش رنگ شراب آباد معمور خوش و زیکو خانه کعبه و آفرین آباد خوش خوش  
 و مانند آدمی و اسب و گاه آب آبادان معمور خوش آبجش رکهای برگ در خان اکنون آبجش  
 آبکینه شیشه آبنوس در شی سیاه که چون بر آتش گذارد بوی خوش دهد آبنوسی رنگ سیاه آبی ایا  
 گفته و کیو دینر رنگ آذر آتش آذر پنج بند گاه باز آذر است و دمت و نوبی آذر و دوش  
 از موسن و نام شهری در تنجوان و بی عیب و بی قید و محدود و راننده آزاد و محدودی علامه آذر هم ازیم  
 و نام بی آذر هم جای شرم و بزرگی و عزت و آب و طاقت و مهر و محبت و غم و لذت و عدل و انصاف  
 و ظاهر و آشکار و پشامتی و راحت و قهر و غضب و تقصیر و کنایه و تجاری و داری که آتش و پاس  
 خاطر نگذاشتن و نام دختر خرد و دیر آستان در گاه آشام تجر و آشامیدن و خوراک بقعه  
 حاجت و ولایتی باطن مشرق و شمال بخال و آب برنج پنجه آغاز ابتدا الین محشر و انباشته آله  
 رنده خوش طودر ایمان ظاهر و عین ایمانی شتی که برضا و بی کردن کسی رنند آبروم بریده و بی بر

اگرش اینی که بر اندام او دانه های سفید باشد ابواب غاری سنی اسادی که راست و دروغ بر آید عمل  
کسی بدینند احدی مجری حدود الیه او دار و در نام و علم موسیقی از دستان لایق در حوالی نزد اقامت کن  
کنار جام عبارتست از خطوط سه اول خط جو ردیم خط بغداد و سیم خط بصیر و چهارم خط احم خط  
ششم خط کاره هفتم خط فروزیه و تخیل در صفت خانه کوری شود اراده دود و مابین دیوار و عمارت  
اثر در شش کنایه از اسب و علم اسب و نام آلتی از شطرنج اسکندری گری و صندلی اشترک موی  
آب اسکت قطره و نام پاوشایی که اسکانیان با و منسوبند اسکانیان ملقبه سیم از ملوک عجم اسب  
یایل میرکی و آب کبود و نوعی از غیر الفیج اندوز و جمع کننده آسبه میوه بشکل شامه در هند و تسان  
بهم رسد انداز کنایه از شیوه و حالت اندام مثل و شمایل در زیاده و زیاده و ادب و قاعده و کار نظام  
انکار تینه امر اجد و لایق باشد حسن خیر ابراره همان از راه حرف البایل شهرت و بر تلی قلعه آن  
بوده چایی عمیق گویند باروت و ماروت در اینجا مجوسند باغ جهان آرا و باغ زاقان و باغ  
و باغ کل افغان و باغ نوبانهای معروفست در بهرات بت آذری کنایه از محبوبت چادر خوب میرا  
بجز خنیا کنایه از کف مردی باشد بکل حلال کردن بدلت کنایه از چارواکی که جوری بد بخورد و بدعا  
باشد بر سر ی تقوی و برتری و علا و برطاس و لایق از ترکستان برقدان روز خسته شبان که او را  
کلون اندازان هم گویند برکتی رنگ بر باشد بر تخته آلات و زیور برنجی بساط از اصطلاحات  
بساط شطرنج بط صراحی شراب بلار که تیر و شمشیر بلکه کوزه لوله دار و صد او و از صراحی هم فوق ضد  
سخت و در زیر و بم اوج و خفیف نموده بگاه منزل بوفلون نوعی از دپای روی که هر خطی بر کنی بر آید  
و نام مرغی محبوس چوین نام مبارزی که سر و لشکر هر فرزند و شیروان بوده بسبب آنکه لاغر و خشک  
اندام بوده او را چوین و چویند گویند همین چشمه در جرجان و قلعه در هند و تسان بت اللطف فاش  
بجال باقوان و نیز بکنت بیدار نام شهری در ترکستان پدر شهر بتی بت بدق پادشاه شطرنج برکت  
نقشی که نقاشان ای امتحان بدون رنگ بر کاغذ کشند البلی پاره چسبده آگاه بازه چوب درازی  
که بر بزرگان این بدان بسته شایر کنند یا که اشکنانی از بر بنیر کار باز و کوشش و سی در خار قبول کنند  
بر تاپ بدور انداختن بر چم کمال و دپسته نوی که از علم آویزند پر و اوست نامی که نقاشان در جبهه  
سازی و عمران بر روی رنگ زنده و اسم مصدر زدودن و جلادادن و دفع کردن و راستن



ساختن و برانگیختن و فارغ گشتن بر غازه پر نرم بطور پرکا که سخت و پاره پرکا و اگر شامی زیاد  
از درخت بر دشت یا غیاث و غیره و یعنی برنده پرکس جنبی از جای ابریشمی در کال نازکی و جو پرش  
و قولا و جو پر و اورا پر کسی گویند بریان شش و زین پوش و سبزه که از او بخت گویند بر بخوان افش  
و منجر جن بران غناک شیر قتلوس کو چک که منظور گویند شیرزه پولکی که از طلا و نقره در  
کرده بر سینه ناسب و مثال آن دو زند و چرمی که بر دامن خیمه دوخت و دیمان بدان گذراند  
نفت پوز کسی که لاف نماید زندگاری از او نماید پوشش کینع پوشی بود در عمارت و آن  
جمواری است که بطریق بل جوی پوشیده و یکینه کینع پوشی که از پوست ببر و یکت ساخته در دو  
جکت پوشند و براسب اندازند پندار حکم و تصور پوده رکوبی سوخته و خوب پوشیده که بدان  
چاق زده اش گیرند پهلوی پهلوانی و بخش می و زبان شهری چارمی کینع پکانی است بی پیر  
رونده و چندی لکه کوب شده پس ابلق سیاه و سپید بهم آمیخته میان پیش بل باشد و لالی از  
الات شطرنج بل بالایی قبل فامست پلای ستونی که سقف بر آن قرار گیرد و چون آنا با که پیرای  
نابدان خانه که پنجره و درسی کرده و جام و شیشه و کاغذ چاییده باشد و کلنج حتم و کوره آبگرمی و خرد  
کلستان است و در باشد مار بست یعنی یکدیگر بسته و باقیه بجز هر امری که در آن تحریر خط سیاهی که  
بر دوز و کتابت طلا و نیشها کشند چنانچه بدوریات و آنچه تخم شش و ده شود و ترانه با مطلق ایل  
نقشه تصنیفی که سه گوشه داشته باشد و امر و صاحب جلال رود امن فاسق و میخواره و رسام و رسناک  
تکرار لغاری کلاه خود تغییر بونه که نقاشان با طلا ساخته بر دار بستند و تیر لغاری است شقاق جلی  
یعنی شورش انگیزی تعبیه چرمی و در چرمی نهان کردن نشان نوزان کا و براسب کثیر با مطلق خشت  
نقاش پردازی بود که در سایه سازی و نازک کاری بر روی نقاشانند و ملاصوتی است که مطربان در  
در تصنیفات میخوانند و مله باشد قبول برکی است که در هند و سان بان گویند و یعنی کباده و قلمه در  
بند و پستان یک یک لکت بار و خرواری سکر و مثل دولای از بدشان و نام مقامی از کربان  
و تیر دکان عساری و نواری که بر کمر چار و بستند و قند و قند کابل نه تراوند و در ناصوت و  
و تصنیف باشد که مطربان میخوانند و پانین و مخف ماه که در ورق کاغذ دولای مقامی هم آمد  
حرف ایچم جام تمام حکم شکر نه از ولایت سند جام جم و جام جمید جام شراب جام جهان بین

جام کهنه است که از آنجا استخراج جمولات کرده جام حسالی چون مال بشکل کانه مکنون است  
چنانچه بنمایا از یکی بودن جان خود با جان جانان حدیث و خط و زرق و غفلت و غمار نهر و بالکسر کوشش  
جود و سبب جود آن حد و قوتی بر مایه ترجمانی که از مجرایان کینه بجز و زینه هر جانور و بار سپید و  
کوچک هر خری و شجاع و دبیر و جلد و چاک و سازای و سیریه از توان شیراز جرده و قدر و خود و  
شهادت و کویک قلندر از خیر عکلی مخط سیه و سفید پنبه بجد قد چشم و کنایه از چشم جعفری نوئی از  
مار جلاجل بنجای کوچک و لیره خباب کبیر بفری آستان در دیرسانی که بر گردن چارو اندند و بش  
وضع دامن زین و شمشیر کاب و کروی که دو تن با هم بندند جدر و سیرتی قلم تازه بر زوئی  
کشیدن و بنارسی خوب کنده و آثار آشفیده و چوکی که کججه کوفتن ریخت پوشیدنی تراشد جوانه پخته  
رسیده و با هم و بطور چوکی ریاضت کش و مرشد همدان و پسر شایخ بن امیر نور جوده سعادت  
جبه زن غیر مستوره جهان از باغی است در هرات چون رودخانه و امویه آن هم کونیند چشم العجبی  
چار بال شمشکائی که بر اطراف که از اند چار نار نوعی از انچه بد قماش چرخ منقطه شمشکائی که مشک است  
چرخش لایق در شمال و غنسان باشند چیت زود و بالا که چنانچه قصیده شعر هم باشد چاک نابود  
هم باشد حرف بکا حال و هم مرگ هم باشد عالی را است و فی النور و شجاع و پمصرف حصیری  
لباس عالی است که بطرح حصیر فاقد حیطه و محوطه و خانه حق کوی مرغیت که او را شب و نیم کونیند  
عقیق کنایه از دمان محبوب خوش بامیان نام موضعی در هرات حوالان کنایه از نوروری و باج و  
خراج سالیانه و چوکی تصفیر حل کرد اگر در بعضی مخطو حروف انکار است کنایه از آب است  
رشاره خار و کا و خار و پرکا و کنایه از شک بر و شکسته اش خاشه مختلف خاشاک خاکی کججه تیری که  
آنرا در اماج خانه برشته اندازند حال علم و رایت و شیر بزرگ و شیر بر پیاده و بر دمانی و بارلی  
باران و برق و شحوت و جان زرم و کوه بزرگ و مرد و غریب ضیف القلب هم باشد خام علم و شراب و  
کمند و ریسان و بفری ترب و حرم و باخت مکرده و کرباس نشسته عاوان و ولایتی از خراسان مولد  
حکیم اندری عاوند محقق عاوند یعنی صاحب و مولی حکمت اسب خراسان هم نماز خرپشته خیمه و  
حرکاه و خرطه طرانی است از بوت و غیر آن که چهری در آن نهند خمر و چمن کنایه از آفتاب خمر و  
زنگ کنایه از ماه خشن خانه باشد که در باستان خار و شر و خن و اطراف آن حید و آب باران



باشند تا هوار خشک کند خشت با وزن خشت خانه موضعی در کلات پور و فارس و نوعی از علوا  
خشت خانه باشد که در تابستان با وزن بزرگی در میان آن است بر داده و از بار بماند  
باشد تا برید مو کند خشتهاش لکری شکل با صلاح خطبه با لضم بر عربی و سینه خط جام برای جام جم مینت خط  
مقرر است اول خط جو که خط لب جام باشد دوم خط بند او سیم خط بصیر و چهارم خط ازرق پنجم خط  
اسک ششم خط کاسه هفتم خط قند و دین خط با لکتر ملده و با لضم حال و حاجت و مقصد پس  
المبارک عدد پنج خج باز که خشت سفید و اسب خشت بی بی سفید که هنوز رنگ نشده است  
خواب حر کویش غفلت خوانده هم آفرین باشد خیزران خوبی است بندی زرد رنگ که از آن چوبی در  
باقدر خل خانه سیاه خیمه که مخصوص جل و حشم صحرانشین و بعضی جل و حشم حرف الدال و اوج بخار و  
مکاربان و استخانه خانه سفال پزی و کوره پزی بود و داغ شرابی که بر جا به رنگه شود و اصل مختف از علوا  
مکار و عیسار و حر از داده و او نوبت بازی شطرنج و زرد و زرد و کون خصل و قمار و خمش و دشنام  
و با به نوعی از آلات فلک کبری است و نام یکی از آلات شطرنج برج عین کنایه از دنان محبوب است  
در دی شام میخواره در نا ملا صوت و بعضی باشد که مطربان میخوانند و دست چ بهانه دستور عربی  
که بر پشت در می اندازند و غایب از جمله که در جل شده درخت و کتک مصروف یعنی دایره دلال نار و  
دله و دله الحشا از آن بخاره و حکانه زری باشد که جمعی در میان خود برای سرانجام یا تمجید جشن  
عیش تقسیم کنند و اوج رو پوشش تحت و درات طاس بکون که پوشش فلک دیو باد کرد و باد خمر  
الدال و باب دوم تمییز و سر و بدن شتر و گویی در دینه و باب العین مردم چشم در ایر جمع آنچه را گویند  
که با شیده شود حرف الراء شتر مردم رشته خرقه عیسی که حضرت مریم ناپیده بود و رفت است  
که چون براق ماند و حضرت رسالت پناه و اصلی الله علیه و السلام مقام قاف نویسن رسانید رک  
رخوت و با یکجای پوشیدنی رواق پنجاه خانه و ایرانی که در مرتبه دوم ساخته باشند و بعضی خانه  
و سر احوال از آن بستان میان و توابع آن را ملک نیز و چشم گویند زاده و سر و محقق آزاده  
سر و بعضی سر و راست زراغ بو کت سیاهی که در گوشه کان در زیر چله که از دند و قوی از موسیقی زاک  
مهر لبش زاج است زاده جاقوری که از آن شتر کا و کتک گویند و نام آتی از آلات شطرنج و زرد خمری  
اقاب و زرد خالص و ورق ملق باشد زده و ملقه و جوشن و ملقه گوش زمین عراق اقباب زلفین

بضم اول کسر فاء حلقه که بر چهار خوب صدوق و در خانه نصب کنند و بفتح فاء و زلف زمر و زک  
کجایه از یک سائیده زنج زدن نمایه از آتشیدن موی زنج و بضم لاف زدن زکمت یعنی تنه  
و نیز هم از یکی شب زکمت زحل باشد روز نام ولایتی در خوالی چندان زولانه زنجری که برای چرخ  
زند زنجیچه فالیه زنده باره حرف لیس ساری شهری در مازندران سایه علوی معصم حیریل علیه السلام  
سیر می شکل دور بر خنک آب کبود به سبزه کتاب مثنوی نوایی برد استان بهرام کور نظم کرده  
سراج لقب ابو نصر سراج که از مشایخ است سره بی عیب و یکو در تمام عبار و شقه و حریر علم سحاب  
ولایتی از ممالک شمالی سیقه صفه و از این است سیقه بنی ساعده سکالانی سکت ابی سلاسل قلعه در خوال  
کرمان شایان و قلعه شوشتر سلطانی چاشنگاه سلطانی شمار مصنف شمار و آن بنانی بوده که برای  
نعمان بن امر القیس خورثی نام قصری ساخت و بعد از اتمام او را از نام قصر بر برداشت و هلاک است  
و از آن وقت جزای شمار در عرب ضرب المثل شد سورت بید سورت بان مضاف است سوسن آراد  
سوسن بنفید سرخ و پستار چه کو چک سیفورا باقیه از شیمی بسیار لطیف سبک است فولادی سحر بر شد  
حرف اللین شاد و دان ساسان و پرده بزرگ که در مشایوان ملوک کشند و نام محلی از سی کن بارید  
شاه جوکی مرشد و مرماض میندوان و پسر شاه این بنام کورگان شاهکار کار بزرگ پسر دشت  
اندرو در مکتوب جابه است بنیم مکتوب باقیه است بسیار نازک و لطیف شده با صطلاح مطربان ابتدای  
نغمه باشد شربی باقیه ریشانی باشد که بسیار نازک و لطیف باشد شتان بضم اول بردار بسیار باشد  
که نقاشان با قلم موی بر روی نقاشان زنت مغرب شور و شرفیابان شورانگر شقه بکسر آنچه از جامه  
بدرازی بریده شود و پارچه شکافه و نصف بر خری هرگاه شکافه شود و پارچه درازی که بر علم و  
نیزه بندند و بضم اول یعنی ناحیه و دوری سفر دور و شقت سگیده پاسته و صاحب جمال سمره  
با صطلاح خطاطین خبر نسبت که در خط ثلث و فتح در سر حرفهای الف و نون و غیر آن نویسنده  
شمط امین سیاهی و پندی شمس الفیچ چو شش و سرکش و با بضم و نوعی از ستلاده و نماصه  
مصنف شایسته نوعی از خیمه شفت رسوایی شک خجاری که برای شخم نگاه دارند و درخت سرو  
شی است که ایا آن گویند و در مقام تخمین هم استعمال شود حرف الص صدق کارهایش صلا  
آواره و موت صندل بافت مکتوب باقیی است که از اسباب لباس کنند حرف الضا ضرب را



کتابیاز ضرب دست راست قال الله تعالی ضرب بالیمین حرف الماطق و طرب جوس و خروشی که بیا  
و عشرت باشد طبر خون غاب طراز سحری که در حد و حدین است و جن خزانست و سنگ خربی  
دارد و ولایتی از بهر شان و کارگاه باطن جایهای فاخر و نیکو کارخانه شکر ریزی و مقسم آب  
و آرایش و نقش و نگار و زیب و زینت و کبر در عربی علم جاده آن معربت طرطوس لایبی از بهر  
طرف کبر اول و سکون ثانی آب نیل رنگ و جوان بزرگوار طریح جنگ و بنر و طراز نهر گل کشنده  
طرطبرل طیار میا و آماده طیلکان فوطه و روانی که بر دوش گیرند و جاده که بر سر پوشند تا کمر فرد  
گیرد حرف الفین عامه تحقیف میم آنچه بدان از جوی و از آب کزنده و دست فلذ در وید و عجز زین  
و مردوزن جوان و قبله و زمین آسمان و آفتاب و خلافت و دست راست و شیر و شیر و بواه و  
کرک و کشار و کار و زو ماده و پست و عدد و هزار و چاه و داماد و کشتی و تاجر و مسافر و توبه و کرانه و جان  
و شجاع و پسر و کمان و حرب و حرب دایت و لشکر و ملک چشم و چشم و چشم و شراب و  
سراب و باله آفتاب و نیمه و دنیا و زره زن و دو یک و دلو و خرب و سال و باد و پنوم و زمار و  
خوش و لغز و منج و قبضه شمشیر و درخت خرماعش سبحان عشقه باشد که بر درخت محمد علانیر جمال شد  
عللا لا شور و غوغا عمل و قول نقش صوت مطربان عکمل اصله عن کل کسی که صحبت او خوش نیاید نظر  
الغین عرش صدانی عظیم غزونی باریک که در کنار نهر بار وید و خوش آتی که جولان بدان  
آمار بر جاده باشد غزال آفتاب غلوفیاری هجوم غلوه که لوله غنچ گرفته کردن بغض و ضم عوز نام غل  
از تا جکیه و نام ولایتی در حوالی هرات که منسوب با نظایقه است عجکت بهم کما چنده است که بسیار  
حرف الفار قال خود فایک که زمان فایک میزند و آن بدوازده خود میشود و فایکس حال فایکی  
بود که بهوای شمع میگرد و خراش بالغ بر دانه و پروانه ای که در درون ثعل کند و کل آب آورده و  
بالکبر بستر و چشمانی که در شراب باقی ماند و دور که زیر زبان فایکس بغاری با و سر و سرور  
خاطر فرخار از ایش و آراستی فوره باضم کنار وید و سورخ آسازه در و سورخ و دوات فر  
کبر اول و تحقیف ثانی خوشخونی و خوش منشی و بخت و پشی و بیاری و استرونی و غلبه که در  
عرفت و با هم در دو شرط و امثال آن اتفاق افتد فریز کما بی است که یونجه ایش که نیند نقش  
کمال آب و سر امون و آن فلک نام کتابی است طلوری نام کنوع در بهی است طلیر حویا

[illegible]



کلوله باشد که دست چاروب کلله پراهن کلک است آواز نمودن و آواز کشیدن معرکه گران باشد  
کلن فرمان کلی که رنگ نقش نیز نمک کلها چهل کلینوع بازی است کرزن شفره صفافی حرف اللام  
لاوه سگ ماده باشد لاشه مرده جمیع حیوانات چار با لعاب الشمس خربست سفید که در شدت کرما مثل  
تار عنکبوت در هوا پیداشود لبت باز و لبت باز شب باز باشد لطف جماع لک صد هزار کلینوع  
و طشت کو حلی که در آن دست شویند لچ خرام از روی ناز لوح بفتح استخوان و نشه شدن و رنگ کردن  
و بضم شدت کرمانی تابستان کوچه پرنده بقدر کلک در می طون بالوان لولی طایفه که در کوچه و محله  
و خانه با خوانندگی و که انی کنند و معنی نازک و طریف و در بند و پستمان و کینه و گویند لوند پای  
ورند میناک وزن فاحشه و پسر بدکاره و شاکر و خدمتکار حرف المیم مات معلوب شدن حریف و بازی  
ماشوره فی باشد که بان آب خورند و مطلق کلله و نوعی از بازی مادی گوید مادی چال گوید نیز نمک ماه  
حرکاه و ماه چنه کمی ماه ناله دار ماه دفع ماه نخب شباهه و امکاه صبا و شمال بتر یعنی نهالی محافه  
مخور خونی که خمیر بان بن کشند ملون پرنده در بند و پستان نیز کی طوطی بر مای الوان دارد  
مر بفتح عقد پنجاه که برای شماره زمره قرار است مراغه بخاک غلطیدن ستور مرز بعبی کردن با طراف  
اکمشان و دندان با بستی و نقاری زمین و خاک و اطراف با غمه یا و بعضی بوزه مرز بان  
آتش برستان مرغی موضعی از شراب است برات متغلی جانی که غله از آن بر گیرند مسلوخ کشاف است  
مشراب طریف و بجز زبان آتشنا مطلق نوعی از بافه ابریشمی نقش مطری زلف پریشان شدین طره  
معنی زلف متفرس کلینوع نقشی باشد قرنا پس اخیل یعنی پنی کن همان نقش بر آه کی را در عمارات متفرس  
راه راه بافته شده و متفرس و فرین مقامات با صطلاح اهل نغمه نوای موسیقی مقط قط زن  
ملا بوزن اهل اشراف ملس غایه پیرون کشیدن و سخت راندن طنک و پای برهنه منصوبه نشستن  
در بازی خواه موافق مراد خواه مخالف و اسم بازی از هر صفت بازی نزد متفلس موچین و معنی  
که بان سر شمع گیرند موبد بوزن مقبل دانشمند و حکیم و حاکم بر آتش برستان مور جل مخفف مورجل  
و آن خدقی کوچک باشد که در اطراف او و بجهت خط کشیده مورری را یکد از آب موسیچ پرنده  
که میا غمازیت رساند موسیچا سازی است معروف و گویند پرنده که در مغار و سوراخی بسیار  
هست و از آن سوراخهای آوازهای گوناگون می آید و موسیقی از آن میخود است موله سرگشته و چون



مهر پرست ماراسب مجید بغاری شوق علم منجر که نشین ماه باله دار و محبوب خیمه نشین مهر باد امیر است  
که بشکل بادام ساخته شده مهمل مملکت میرزا که از طرف پدر شاهزاده باشد میرزا که از طرف مادر  
شاهزاده باشند حرف آنون پنج تیرین نازین درخت انار نارون پشه در دار المیزان سره نارنج  
نال ناله و نالنده ناموس صاحب اطلاع باطن امر و جبریل و حادق در امر و پشه شیر و بغاری سی واره  
ناوک تیر و ناوچه تیر باشد یعنی چوب دراز میان خالی که تیر کو چک در آن گذاشته اند از ناز و  
جولان نخله زینور غل و عطای بلا غرض و کبر دعوی نصف نام شعر خبر که از کاش و نجیب هم گویند  
نقش تاره جوزا و سیاست و اشیاطم و افسانیدن شخم زراعت پنهان سببی از خلق که بیکباره  
میچیند و گویند قومی اند از یا حوج و با حوج و قومی اند بصورت انسان اما از اولاد آدم نیستند قطع  
پوشی به نوع که از میکشند نظایر خوان دم کشش مطربان و خوانندگان تغییر ناله و کرده عام  
و کرده نامی کو چک نقش و عمل نقش و صوت از اصطلاحات اهل نمه است نقش و دوشش نقش باشد  
که غالباً بحر لایف غالباً نوبت مجال و فرصت نهالی بترسیم ترک کلاه خود و حرف الواو و الای نای  
تا فقه و حرر گوید و ثاق بضم بغاری خانه و سر او بغاری جکت و کارزار حرف الهام هزاره یلغار  
عظیمی که در کوچه پستامات نواحی قدما و کابل سخی دارند بهشتیان رستم هفت عقبه است که طی کرد  
بهشتوزنک نبات انش کبری هفت اورمک سبزه ملا جامی بلالی قبح جام بلالی باشد که گذشت  
هوی صدای قلندران بهر مندر و خانه بزرگی است که از خوالی قدما و کابل سبزه ملا جامی بلالی قبح جام بلالی باشد که گذشت  
عطار حرف ایام اسب چا پاری که در منازل بسته شود به قیام بهلوان و طرار میماند طرارانه  
یکران اسب خامه در بعضی اشعار نوانی علیه الرحمة که معنی لغه و مضمون شعر مضمون گشته منها لفظ طرار  
یت ای نوانی یارد دردی فی بلا مملکت پیش کیم از انکت خفت ای کانی عشاقینی ایثار هلاک  
منها مضمون این شعر بیت سابقه ما بارجا شمع سوزنی طبع ایثار شام به بولور یقینی و باضم اموی  
مطبخ و منها ساقیر غان که در لیلی و مجنون در صفت طراوت هوا گوید بیت یا طوطی او کور سحر  
بولور انجا جوجه فرشت غنای اعضا سید اکیم بکمی بوقوت برده به بوقان باری برنی سبزه تره تون  
کوئی قیلور بوقله سیر غان که نور ایله مکت دین ساقیر غان به در لیا مولین رومی و نذر علی تباعلم  
همچنین نساعی و نصیری دست و پا زده بعضی مناسبت مقام یعنی ساقا غان که کلاغ ابله باشد که فرماید



اما بدین قرار منیکر و شاید معنی سرشته و مجروح یعنی بخارنده این بخش روز و شب را بشکافد  
ایمحه میکند و منها تو ندی که از دستان پنجم از بنده یاره کشفیت ایچی بگرام جام نیلوفری  
تو ندی کیم یا سالهای اول بری ، و منها چایون که دریلی بخون در وصف شب کوید شعر ناکا ، او کو کای  
دیوان اون ، و تو مشوعی اتب کوزینی چایون ، و منها حاله شعر حالی که میر بولور اول بی سله خوشی  
چون که رستم قبله دی لاغره حاله ، و شعر دیب ایر ویکت جان برای اون یک اول کتم ، که سلاطه  
میکای جز که این اوتسه هم حاله ، و منها سحر و ملایمن شد سکندری شعر منی اولوغ سیر نو آسنی  
سحر کو کا صا صد سینی نوز ، منها زره کوب ماغی پت نیاسی که دون شبتا یند انجم فی شفق  
شفق کون می فی سوزهای انجوم اولسا زره کوب ماغی ، منها عروکت دریلی بخون در ابتدا یی کما  
کوید شعر تیش میرینی چون ایکت راکن ایکت ، قازنیک صدقین عروکت و منها موبی ، که گراما  
چقتی ایکت نیک سویدن با پلک ، ای نوانی سکر اول کوی انچا دور ایکت موبی ، در بعضی  
نسخ موبی دیده شده ، و منها عباس که در شعر و شیرین در وصف بگرام چون کشف شعر قرا لکوه  
اوقی حصا یادین ، او توب قبا پس فلک دین بق سهادین ، در یک نسخه طاس فلک و در یک  
نسخه قبا پس فلک دیده شده نظر باین دو نسخه شعر موزون و منی صحیح است لیکن نسخ متعدده جو  
شده قبا پس بود و قبا پس کبر نون در فارسی معنی خوش بی شویش باشد با منی هم درست اما  
وزن ندارد و شاید قبا پس محرف قبا باشد یعنی شب تاریک چون تیرش از کان در آید خوش  
بی شویش از فلک که از سها بگذرد و منها یا دورغان که در سکندری در وصف لشکر و سپهر

ولی باد بالارعه سالستان کیم

سقرات دیار جایا دورغان کیم

صبح یوم لبیک شهر

المهر صرنا

۱۲۶۰

چب الفرموده عالیجاه رفیع جایگاه متقرب انخافان سپر کار محمد قلیخان ای ملک  
مملکت فارس دام غزه العالی کتاب سیکلاخ پت تحریر پذیرفت ۱۲۶۰

۱۲۹

۱۲۹

